

۱۰۱

شیر را سلسله در گردن و
رو به همه شب
فارغ البال به اطراف
دمن میگردد

اندوه



بهار ایران، بر ایران و ایرانی مبارک باد

kaweh

kaweh

Postfach 750179 · 81331 München · DEUTSCHLAND

بهار ایران، بر ایران و ایرانی مبارک باد

بهار

۱۳۸۲

در این شماره



۲	دکتر محمد عاصمی	آن روزگار و این روزگار
۴	دکتر محمد علی نجفی	آندره تارکوفسکی
۱۰	مهندس جلال الدین آشتیانی	پدید آوردن (ابداع) خداوند
۲۰	دکتر منوچهر تهرانی	نگاهی به وضع اجتماعی در سده های میانی
۳۰	نادره افشاری	زن و بازده سپتامبر
۳۷	مهدی قاسمی	ترجمه بند «پس از عراق نوبت ایران است»
۴۳	شجاع الدین شفا	انگلستان، دشمن قسم خورده ی ملت ایران
۵۱	کاوه	شیر زمانی و شیر آذری
۵۴	دکتر سیروس آموزگار	آغوش سرد (نمایشنامه)
۷۵	دکتر محمود خوشنام	گفتگو با حسین علیزاده، استاد موسیقی
۸۳	قاسم بیک زاده	هشتاد و سومین نمایشگاه زمان زمانی
۸۶	مسعود سیند	آقای پشیمان
۱۰۸	خسرو ثابت قدم	از کتاب گریزان، از خواندن بیزار
۱۱۱	پروفسور سید حسن امین	بازمانده های ادبی تیمورتاش
۱۱۷	حسن رجب نژاد	گبی و گلایه ای
۱۲۲	سعید شاهرخ	نامه ای به عمو

و... در رثای دکتر مهدی سمسار - نادر نادرپور - داور ابتهاج - محمود پاینده لنگرودی -
و... در تهنیت - میلاد تورج فرازند - دکتر محمود خوشنام - دکتر مسعود عطائی

و آثار از: بهمن چهاردهی - مهدی اخوان ثالث - ابوالفضل اردوخانی - هوشنگ معین زاده -
دکتر صدرالدین الهی - احمد پناهنده - فریدون باغ شمالی - ژاله امینی سعیدی -
دکتر شهناز اعلامی - رضامقصودی - مهین عمید (نگاه) - هادی خرسندی -
دکتر محمد رضا پوریان - دکتر علینقی منزوی - فریدون معزی - مقدم - نصرت الله نوح -
و بخشی از نامه های رسیده و بسیاری حرف و حدیث دیگر...

۱۹۹	ترجمه: بهرام چوبینه - یودیت وست	بخش آلمانی: شعری از سیمین بهبهانی
۱۹۸	دکتر محمد عاصمی	سعدی و خانم روت لیلی
۱۹۴	محمود میرزائی	رقص حروف و شعرنگها
۱۹۳	داریوش نودهی	یادی از پروفسور آناماری شیمل
۱۹۱	پروفسور دکتر مجدری	نوروز، جشن سال نو ایران و آغاز بهار
۱۸۸	دکتر فخرالزمان شیرازی - محمودیان	عقاب
۱۸۷	پروفسور دکتر روشن ضمیر - ویتزهوف	مثلهای فارسی
۱۸۴	نیلوفر	نامه ای از ایران
۱۸۳	دکتر محمود خوشنام	گزارش همایش پاریس

روی جلد از هنرمند ارجمند زمان زمانی

پشت جلد از استاد صدیق

به مرحمت دوستی نادیده:

شعری چاپ نشده از فریدون مشیری

آقای محمد مشیری یزدی را هرگز به صورت ندیده ام اما ذکر خیرایشان را از قدیم از افراد مختلف و به مناسبت‌های گوناگون بسیار شنیده ام. ایشان چند هفته پیش نامه مرحمت آمیزی از پاریس برای بنده فرستاده بودند همراه شعری ناب و جاندار. در نامه پس از سلام و تعارف آمده بود:

«نامم محمد مشیری است با فریدون مشیری نازنین. شاعر تازه در گذشته، خویشی ندارم ولی بیش از خویشی، دوستی دیرینه داشته ام. در این سالیان دراز غربت که در پاریس بسر می برم، با او مکاتبه مستمر داشتم. پاره ای از اشعارش را پیش از چاپ و انتشار برایم می فرستاد. بعضا اشعاری را که مصلحت و مقتضی نمی دانست برملا شود، سفارش می کرد بازگو ننمایم.

اکنون که آن عزیز نازنین نیست و دیگر مصلحت و مقتضی از لحاظ او مردود است، یکی از سروده های او را که گمان ندارم جایی منتشر شده باشد، ایفاد خدمت می دارم شاید به کار آید.»

شعر مثل همه کارهای دیگر مشیری از ویژگیهای کلامی او برخوردار است و ما به اعتبار قول آقای مشیری یزدی آن را به عنوان شعری منتشر نشده در اینجا می آوریم و نام «همه جاودانه جزما» بر آن می گذاریم

صدرالدین الهی

همه جاودانه جزما

به سلام ماه رفتم،

به فراز بام و دیدم؛

به همان صفای دیرین و

طراوت نخستین،

که هزار قرن هر شب،

غزل لطیف خود را،

لب بام کهکشانهای بلند،

خوانده، می خواند

+++

به سلام مهر رفتم،

به همان شکوه مندی،

که هزار قرن هر روز،

سوار اسب زرین،

به فراخ دشت سرسبز سپهر،

رانده، می راند،

+++

به سلام آسمانهای پر از ستاره

رفتم؛

به سلام دشت و دریا،

به سلام کوه و صحرا،

به هزار سو دویدم،

به هزار جا رسیدم،

همه جا هر آنچه دیدم؛

به همان شکوه دیرین و

طراوت نخستین،

همه جلوه می نمودند.

همه جاودانه بودند.

+++



فریدون مشیری

همه جاودانه جزما،

که چنین غریب و غمگین،

به زوال یکدگر،

خیره نشسته ایم و خسته،

همه جاودانه جزما،

که در این نشیب وحشت،

به شتاب رهسپاریم و سیاه چال

خونین

به کمینمان نشسته؛

همه چهره ها شکسته،

همه خنده ها گسسته،

همه بی امید در پشت دریچه های

بسته،

+++

تو که جان این جهانی،

تو که در تمام ذرات زمین و آسمانی،

تو که خوب می توانی،

که هزار قرن دیگر،

به همان غرور فرعونی خویشتن

بمانی،

چه بدی، چه بد

که افسانه عمر آدمی را،

به ملال، می پسندی،

به سرشک می نگاری.

+++

چه بدی، چه بد،

که از این همه شور و شوق مستی،

اثری نمی گذاری.

چه ستمگری که چندین،

دل و دست نازنین را،

به مفاک های ظلمانی خاک می

سپاری.

بشکافتم، ببینم،

چه دلی به سینه داری.



POETIC JUSTICE

Whether poetry or pharmaceuticals has done more to benefit the human condition is a debate best left to philosophers. But it's clear that as of last week, pharmaceuticals has contributed more to poetry than the other way around. **Ruth Lilly**, 87, heiress to the Eli Lilly drug fortune, donated \$100 million to the 90-year-old journal *Poetry*. The esteemed Chicago-based publication has a staff of four, and editor Joe Parisi said it has been in danger of folding at least eight times owing to a lack of funds. Lilly's generosity is all the more impressive considering that, in the past, she submitted several of her own poems for publication; all were rejected.



آن روزگار و این روزگار

شرف نفس به جود است و کرامت به سجود
هر که این هر دو ندارد، علمش به ز وجود
سعدی

سعدی ما، در آن روزگار، روزگار گندها، زره ها، امیران خونخوار... دورانی که زن، برای لذت و خدمت بود، مظهر ضعف و بوی خوش و بزرگترین فضیلت مرد، در قدرت آدم کشی و احکام، جزمی و عاری از تردید بود و حکیم، در معمای امزجه‌ی چهارگانه، سردرگم مانده و از نیرنگ سودا و فریب اخلاط، سر در نمی آورد و شراب مغانه در سردابه‌های دلگیر، مستی دیگری داشت... مستی کفر، مستی طغیان، علیه دنیائی که از قبر تا عرش، متشکل و متغیر و عبوس و بدخواه بود... مستی جسارت انسانی و مستی ضعف و تیره روزی انسان... در چنین روزگاری، سعدی ما می سرود:

شرف نفس، به جود است و کرامت به سجود هر که این هر دو ندارد، علمش به ز وجود

شرفی که سعدی از آن دم میزند چیست؟ شرف و بخشش، رویه های گوناگون هنری، اندیشه ای، اخلاقی، دینی، فیزیکی، یعنی مادی و تنی میتواند داشته باشد و «جود»ی که سعدی میفرماید، مانند خود انسان، بی نهایت است و آثار و تبعه‌ی آن که سجود است، نیز حد و مرز ندارد، زیرا چنین زمینه هائی، با معیارها و سنجشهای معمولی روزمره، همراه نیست... برداشتهای آن، تاریخی، انسانی و کارساز است، با معیارها و سنجش های معمولی و عادی، سنجش پذیر نیست. سجود، در اندیشه‌ی سعدی، سرشار از رمز و راز است...

سجود، آدمی را در برابر بخشش و «جود» پیوند پذیر میسازد. سجود، حق شناسی است و حق شناسی، درک «معنا» و وجود انسانی است.

سعدی با دید ژرف خود، این پیوندهای پایه ای انسانی را، در زندگی و حرکت بسوی جامعه ای وارسته و آراسته، درک کرده و پایه های آنرا روشن ساخته است... این پایه ها، برای انسان نمونه، و انسان جامعه ای است که سعدی آنرا جستجو میکرد و خواستار آن بود که در واقع، مانیفست آدمیت است. حدیث آن روزگار را از اینجهت آوردم که می بینم در این روزگار، در روزگار ما، دستی زندگی بخش، به درمان «شعر» برخاسته است و این پرسش فلسفی را رنگی دیگر داده است که آیا «شعر» به دوی دردهای انسان پرداخته و بصورتی، شفا دهنده ی جان خسته و پریشانش بوده است یا دوا و دارو؟...

خانم روث لیلی Ruth Lilly، شاعر فلسفه زده و صاحب معنا، به مجله ی نودساله ی Poetry، مجله ی شعر در امریکا، یکصد میلیون دلار هدیه کرده است، تا این مجله از کارش باز نماند و منتشر شود. این نشریه ی وزین و پر ارج شعر امریکاکه با چهار دیرو به سردبیری جنواریسی Joe Parisi در شیکاگو منتشر میشود، چنین آورده است: «... تاکنون هشت بار، به علت بی پولی در خطر تعطیل قرار گرفتیم و این عطیه و بخشش خانم روث لیلی، علاوه بر وجود ذات بخشش، تأثیری عمیق و انسانی بر وجود ما داشت... زیرا خانم لیلی، در گذشته، بارها اشعار خود را برای چاپ در مجله ی ما فرستاده بود که هیچکدام از آنها برای چاپ پذیرفته نشد و با اینهمه، توجه این بانوی بزرگوار به شعر و نگرش ویژه ی شخصیتی او، با دید باز انسانی به جهان و زندگی پیرامون خود، ما را سخت تکان داد...»

و ما، که از سرزمین سعدی هستیم و امروز، از بد حادثه در این سوی اقیانوس افتاده ایم و با زبان سعدی سخن میگوئیم، پیوندی شگفت انگیز، میان کار برجسته ی خانم روث لیلی و اندیشه های سعدی می بینیم، خانم روث لیلی، با بخشش خود و همراهی با جهان شعر، به عنوان یک هنرمند و شاعر، وجود خود را به سراسر جهان معنا و دفتر معنای سراسر جهان انسانیت و هزاران هزار پاسدار و نگهبان چنین جهانی، پیوند داده است... این تبادل وجودی و جابجا شدن در جاهای گوناگون این وجود و زمان بلند و حافظه ی نیرومند آن قرار گرفتن، بهره ی نخستین است که سجود بیان شده را تجسم می بخشد که سعدی ما، آنرا در «جود و سجود» خلاصه کرده است و فقدان آن دو را، تنها در جانور بی ارزش میتوانست دید. گذر خانم لیلی روث از «ذات» به «جمع» و از خود به همگان پیوستن و از زمان حال گذشتن و به آینده نگرستن و در آینده زیستن است.

خانم روث، اگر شعر خود را در مجله ی آکادمی شعر چاپ نکرد ولی خود، موجب آن شد تا شعر دهها شاعر برجسته تر از خودش چاپ و منتشر شود.

آیا خانم روث لیلی، این بانوی در ذات خود شاعر، خود را بهمه ی انسانها و آدمیت، به معنای واقعی خود، به همه ی ما، به من و شما و کاوه و نویسندگان و خوانندگان کاوه، پیوند نمیزند؟ آدمیت چیست؟... زیست در شعاع دیگران که دریغا بسیاری از ما ایرانیان و آدمیان، به آن معرفت نداریم و از آن دوریم... چرا؟...

زیست در شعاع دیگران، زیست انسانی متعالی است که با زمان پیش میرود و در زمان میماند و به تاریخ می پیوندد و به زیست های آینده، عطر معنا می بخشد.

وجود شخصیتهای انسانی، اندیشه ای، عرفانی بزرگ ایران، پایداری شان، تنها زیست در این شعاع انسانی است و آدمیت، در ادبیات برجسته ی ما و در اندیشه ی سعدی ما، بخشش و پیروی از ذات خدای بخشنده است و جز

فیلم ساز عرفان مآب شوروی

برای دوستم محمد عاصمی
که خود اهل هنر است
به پاس تلاشهای چهل ساله در
کار نشر صد شماره کاره
محمد علی نجفی
مهرماه ۱۳۸۱

عمرش کوتاه بود. امسال جهان هفتادمین سال تولد او را جشن می گیرد. او را نابعی سینمای روسی در سده ی ۲۰ میشناسند. او همتای سرگئی ایزنشتاین است. هنر سینما مدیون نوشته ها و راهنماییهای او در دو زمینه ی بوتاژ و کاربرد هنر در کمک و خدمت به انسان می باشد. تارکوفسکی پیش از پیوستنش به دانشگاه سینما، با هنر شرقی و موسیقی آن و در ضمن با اندیشه های عرفانی ایران آشنا شده بود. روح شرقی او بزرگترین تأثیر در فیلمهای او برجای گذاشته است. در مصاحبه ای که برای نخستین بار، به مناسبت ۷۰مین سال بزرگداشتش، در مجله ی "Les Nouveles Clés" "کلیدهای نوین" فرانسه، امسال منتشر شد و ترجمه های آن به مطبوعات هنری سینمایی منتقل گردید، این دید کاملاً به چشم می خورد. اهمیت این مصاحبه نه تنها در روحانیت شرقی - انسانی و برداشت اخلاقیش نهفته است بلکه در زبان بصیرتی تند! و عمیقی است. که بیشتر به زبان عارفان زاهد همانند است آهنگ موفر و سنگینش، او را هم‌رمز و در کنار بزرگترین فیلمسازان اروپائی، مانند انگمار برگمن سوئدی و پیتر گرینوا ی انگلیسی، قرار میدهد. و جای شگفتی نیست که نخستین فیلمش نام «آدم کشان» (۱۹۵۸) و آخرین فیلمش «قربانی» (۱۹۸۶) به خود گرفته است و فیلم «کودکی ایشان» (۱۹۶۲) نخستین فیلمی است که توجه محافل سینمایی جهانرا به خود جلب کرد و برنده ی بهترین جایزه ی فستیوال ونیسیا گردید.

آندره تارکوفسکی در مدت کوتاه ۱۵ سال فعالیت خود، شمار کمی فیلم ساخت که هر کدام به گونه ای، نشانی بر سر راه "land mark" در تاریخ هنر جهان قرار گرفت. این فیلمها «آندریه روبلیف» (۱۹۶۹)، «سولارس» (۱۹۷۳)، «آئینه» (۱۹۷۵) است که همه در امریکا تهیه گردید و خیلی شهرت یافت. سپس «ستالکر» (۱۹۷۹) و «نوستالجیا Nostalgia»^(۱) است (۱۹۸۳) در روسیه ساخته شد. و در پایان کارش، فیلم «قربانی» (۱۹۸۶) محصول فرانسه که فیلمبرداریش در سوئد به کمک گروه ویژه ی انگرد برگمن، انجام گرفت، آفریده شد. تارکوفسکی چند ماه پس از نمایش این فیلم، در ۲۸ ماه دسامبر ۱۹۸۶ به علت بیماری سرطان در گذشت.

ملاحظات بر فیلمهای تارکوفسکی:

فیلمهای او عموماً فلسفه زده یعنی انسانی - اشراقی است و به خود انسان و حرمتش پیش از هر چیزی توجه دارد. آدم را وامیدارد که در پایان فیلم، از خود پرسشهایی پایه ای مطرح کند و در سنجه های (معیارهای) اجتماعی

آنها، سعدی، عدم می بیند که نازل تر از موجودیت حیوانی است.

واژه ی آدمیت از کجا پیدا شده است؟ ... جز از زمانی که انسان، وجود خود را در درون وجودهای دیگر حس کرد ... احساسی که به انسان میگوید: تو با دیگران چیزی هستی و بی دیگران «هیچ» و پیدایش این اصل در هنر و جایگاه آن در هنر و اندیشه ی هنری است.

خانم روث لیلی، در شعاع شعر زیست دارد، فقدان دفتر شعر را، «فقدان خود» میدانند و این نشان میدهد که او در ذات خود، هنرمند و شاعر است و در جود و سجود، بی آنکه زبان سعدی را بدانند، در سعدی و با سعدی است.

محمد عاصمی

موجود نه تنها شک کند بلکه آنها را مردود شمرده و محکوم سازد. فیلمهای او به حکم روح اشراقی سازنده اش که توجه به ارزشهای انسانی - عرفانی و خود انسان دارد، بیننده را نه تنها تهی رها نمیکند بلکه او را سرشار از بررسی و پژوهش خود با خود و از وجود پیرامون خود، به جای خود بر میگرداند. زیرا او از نقش عروسک به پوچی کشیده شده ی انسان فعلی، در صحنه ی زندگی، پرده برداشته و به او موقعیت شایسته ی او را، القا می کند او به دگرگونه ای متمایز، چارلی چاپلن جدی است که شاید بتوان گفت زیر نفوذ دستریوفسکی "Fyodor Dostoevsky" و تولستوی قرار دارد.

توماس جانسون، این مصاحبه را ۲۸ آپریل ۱۹۸۶ هنگامی که تارکوفسکی، در خانه ی پارسیش، در بستر بیماری خوابیده بود انجام داده است.

توماس جانسون - آدم احساس می کند بشریت به کلی امید ترا از بین برده است، زیرا هنگامی که فیلمهای ترا میبینیم، از اینکه بشر هستیم از خود شرمند می شویم. آیا ته مانده و سوسوی امیدی هر چند هم اندک از بن این چاه که ما را به امیدواری هدایت کند، وجود ندارد؟

تارکوفسکی - گنگتو درباره ی خوشبینی و بدبینی (optimism & pessimism) موضوعی است که بلاهت را با خود دارد. اینها، فریافتهای (کونسپتها - مفهومیهای) تهی از معنا است. آنانکه به احمیت خوشبینی تکیه می کنند، انگیزه های سیاسی و ایدئولوژی دارند، زیرا آنان نباید آنچه را که به آن میندیشند فاش کند، همانگونه که مثل روسی می گوید: «بدبین، خوشبینی است آگاه» (خوشبینی ساختگی به علت آگاهی او به فاجعه ایست که در راه است و او آنرا پیش بینی میکند و آمدن آنرا میبیند. م) موضع خوشبین، با خباثت فکری همراه است. موضعی تأتری است که تهی از حقیقت و راستی است. در برابرش: امید یکی از صفات انسانی است. ویژگی انسان با تولد او است که به او داده شده است. ما امید را در برابر واقعیت ها از دست نمی دهیم زیرا امید غیر عقلانی است و چیرگی خود را ضد هر منطقی، بر ما می نشاند. ترتولیان کاملاً درست می گوید: «من معتقدم که معتقد بودن از پوچی است» امید حتا در فلاکت زده ترین جامعه های کنونی ما، باز خود را با نیرو به ما نشان می دهد. زیرا به سادگی، زشتی ها، مانند زیباییها، نزد کسانی که ایمان دارند، احساس هائی بر میانگیزاند که امید را تأکید و آنرا پشتیبانی می کند.

توماس - چه رؤیاهائی در زندگیت، بیشترین اثر را داشته است؟ و آیا برای آینده، پیش بینی ای داری؟

تارکوفسکی - بسیاری از رؤیاهای خود را میدانم و اینها از اهمیت ویژه ای نزد من برخوردارند ولی میل ندارم که آنها را بر ملا سازم. میخواهم به تو بگویم که رؤیاهای من به دو دسته اند: رؤیاهای اشراقی، که من آنها را از جهان ماوراء (متافیزیک) از جهان غیب دریافت میدارم و رؤیاهای معمولی که از پیوند من به جهان واقع دست می دهند. رؤیاهای اشراقی و بینش مندی های من، هنگام خواب به من روی می آورند، هنگامی که روح من از قلمرو دره ها، کوچ کرده و به قله های بلند، خود را میرساند. به محض جدا شدن از حوض دره ها، انسان کم کم آغاز به بیداری می کند و در لحظه ای که بیدار می شود، روان او پاک و خالص و تصویرهای او، لبریز از معناها می شوند. این تصویرهایی که ما از جهان بالا با خود میآوریم، ما را آزاد می کند. مشکل این است که این تصویرها، زود با تصویرهای دره ها، دوباره با هم میآمیزند و بر ما سخت خواهد بود که معنی ها را دریابیم. آنچه حتمی است این است که زمان، در جهان بالا قابل انعکاس است (به سوی پائین و دره ها). این پرسه ای است که برای من ثابت میکند که وجود زمان و مکان جز از راه تجسم مادی خود را نمی نمایانند. زمان او برکتیف نیست. (۲)

توماس - چرا فیلم سولارس را دوست نداری؟ آیا به این علت است که تنها فیلمی است که در آفر نیست؟

تارکوفسکی - گمانم مطلب وجدان انسانی که در این فیلم عرضه شده خوب بیان گردیده است ولی مشکل این فیلم آن است که پر از دستگاه ها و واحدهای علمی ساختگی است: ایستگاه های فضائی، دستگاه ها، اینها سخت مرا آزار می دهند ریشه ی این نیرنگها و دستگاه های تکنولوژی مُدرن، برای من سمبولهای خطاهای بشری هستند. انسان امروزی، خیلی خود را به رشد مادی و به بخش واقعی پراگماتی (سود و منافع)، مشغول داشته است. او مانند جانور درنده ای شده که نمی داند چه چیزی را و کدام را بدرد. توجه انسان، به جهان بالا که متفاوت است از بین رفته و انسان امروزی مانند کرم به رشد خود می پردازد. لوله ای که زمین را قورت می دهد و چیز خردی را دنبال خود بر جای می گذارد. اگر روزی زمین از بین رفت، این به علت آنست که انسان آنرا نابود کرده است و این خیلی تعجب آور نیست. چه سودی از رسیدن به ماه است مادامیکه ما را از مشکل مهمتر و آن هم آهنگ ساختن ماده و عقل، باز میدارد؟

توماس - در روندی که به واژه ی «مدرنیزم» تعلق دارد، تو خودت را در کجای آن قرار میدهی؟

تارکوفسکی - مانند انسانی که یک پا، بر یک کشتی و پای دیگر او، روی کشتی دیگری باشد و کشتی نخست مستقیم و دومی به سمت راست حرکت کند میباشم. کم کم احساس می کنم که در آب خواهم افتاد. همنه ی بشریت امروزه چنین وضعیتی را دارند. آینده ی تاریکی را احساس می کنم، به ویژه اینکه انسان درک نکند که تا عمق، درون خطا فرو رفته است. ولی میدانم که دیر یا زود، وضعیت خود را در خواهد یافت. او نمیتواند مانند کرم خونخوار، که خون خود را در خواب می پالاید و چون پیش از خوابیدن خود را زخمی کرده است بمیرد. هنر باید آماده باشد که به انسان گوشزد کند که او بودی است روحانی و او بخشی ناگستنی از خرد نامحدودی در بزرگی است. خردی که در پایان بر می گردد تا به او ببیند. اگر انسان به این پرسشها توجه داشت و آنها را برای خود مطرح می کرد، از نظر روحی عملاً به رستگاری می رسید. پاسخ، اهمیت قابل توجهی ندارد. میدانم که از آن لحظه دیگر نخواهد توانست به زندگی پیشین خود، که بر آن عادت کرده است ادامه دهد. (جالب. زیرا تنها طرح پرسش، یعنی اراده ی بیداری است!)

توماس - این پرسش، هر چند عجیب به نظر رسد، چنین به نظر می رسد که کسانی که عاشق فیلمهای تو هستند، فیلمهای ستفن سیلبرگ را نیز دوست دارند. او که جهان کودکان، او را شایسته ی خود کرده است. آیا فیلمهای او را دیده ای و نظر تو درباره ی آنها چیست؟

تارکوفسکی - با این پرسش، تو نشان میدهی که سیلبرگ و تارکوفسکی، در نظرت مشابه همد. غلط است! دو گونه فیلم ساز و سینمایی وجود دارد. نخستین گونه آن سینمایی است که سینما را هنر میشناسد و پرس و جوهای شخصی خودش را در آن دارد. سینما را «آزمونی سخت»، «مشقت» و «عطیه» و «ضرورت» میشناسد. و دیگران آنرا ابزاری برای به دست آوردن پول میشناسند و این همین سینمای تجارته است. مثلاً فیلم E. T. داستانی است بررسی شده و به فیلم درآمده است تا بیشترین شیفتگی مردم را به خود جذب کند. سیلبرگ به هدف خود رسید. خوشا به او. من برای چنین هدفی، هرگز کوششی نداشته ام. برای من، همه ی اینها بی اهمیت است. مثلاً فرض کنیم که در مسکو ده میلیون آدم با جهانگردان وجود داشته باشند ولی تنها سه تالار برای کنسرت موسیقی کلاسیک وجود دارد که تالار چایکوفسکی و دو تالار بزرگ و کوچک در کنسرواتوار، که جائی خیلی کم است ولی همه را راضی نگهمیدارد. ولی با وجود این کسی نمی گوید که موسیقی نقش حیاتی در شوروی ندارد. زیرا در واقع تنها

وجود این هنر بزرگ روحانی الاهی، خود فی ذاته "perse" کافی است. در دید من هنر توده ای موضوعی است پوچ. تجلی هنر با روح اوج یافته و متعالی ارستکراسی است. هنر موسیقی نمی تواند جز آنکه ارستکراسی باشد (یعنی جای ویژه ای خود را دارد. ویژه ای تنها کسانی که به هنرها و هنر موسیقی کاملاً آشنا و موسیقی شناسند - غرض در اینجا مجرد طبقه ای ارستکراسی به مفهوم رایج آن نیست) اما همین هنر در لحظه ی آفرینش، روح توده ها را بیان میدارد. پدیده ای که توده ها، ناآگاهانه به آن روی میآورند. اگر بنا بود، همه موسیقی را درک کنند، این کار بزرگ، کار معمولی مینمود، مانند سبز شدن گیاهی میشد در مزرعه ای. و از تواناییهای گوناگونی که حرکت را بوجود میآورد، خبری نبود.

توماس - ولی تو در شوروی از یک محبوبیت بزرگی برخورداری، زیرا هنگامیکه می خواهیم یکی از فیلمهای ترا ببینیم باید برای به دست آوردن بلیت خیلی پیش از وقت، کوشا باشیم.

تارکوفسکی - نخست اینکه در شوروی، من فیلمساز ممنوعی هستم و فیلمهای من حق نمایش را ندارد و این وجد و اشتهای توده ها را تحریک می کند. دوم اینکه همیشه کوشش داشتم مطالبی که مایل به نشان دادن آنها هستم، از نهانگاه ذات و روح خودم باشد، تا برای دیگران، جز خودم، اهمیت داشته باشد. سوم فیلمهای من از ذات خودم نیست. گونه ای از نماز است. هنگامیکه از تهیه ی فیلمی فارغ می شوم آنروز عید است، گوئی یک شمع یا یک دسته ی گل در برابر یک «ایکون - icon مظهر تقدس» گذاشته باشم.

بیننده فیلم در پایان، هنگامیکه ما او را با سخن راست (غیر دروغ) مورد خطاب قرار می دهیم در مییابد که من زبان ویژه ای را ابتکار نمیکنم که کار من ساده یا پوچ تر و یا هوشمندانه تر بنماید. ناراستی دیالوگ (گفت و شنود) را ویران می کند و گذشت زمان، کار خودش را با من کرده است: هنگامیکه مردم دریافتند که من به گونه ای طبیعی سخن می گویم و ادعائی هم ندارم و رفتار من با آنان چنین نیست که آنانرا ابله بدانم و من آنچه را که میندیشم به زبان میآورم، آنگاه به کارهای من با دید حرمت و اهمیت می نگرند.

توماس - آیا مانند سولژنستین معتقدی که دور غرب پایان یافته و واقعیت حقیقی جز از شرق نخواهد رسید؟

تارکوفسکی - من به کلی از این گونه پیش بینیها دورم. به عنوان یک اورثودوکس، روسیه را سرزمین روحی خودم میدانم و هرگز از آن رو نمیگردانم حتا اگر هم مقدر باشد که هرگز آنرا نبینم. عده ای میگویند که حقیقت از غرب خواهد رسید و عده ای از شرق ولی تاریخ پراز رویدادهای ناگهانی است. خوشبختانه امروز در شوروی، بیدار باش دینی و روحی سرکشیده است و آنرا مبینیم. و این جزیک نوید خوبی نمی تواند باشد ولی راه سومی وجود ندارد.

توماس - پس از مرگ چه؟ آیا پیش از این، چنین احساسی به تو دست داده است که مسافرتی به عالم غیب داشته باشی؟ و رؤیاهای تو چگونه بوده است؟

تارکوفسکی - تنها به یک چیز ایمان دارم که روح انسانی ابدی است و نمی توان آنرا در عالم غیب نابود کرد. ممکن است هر چیز بی اهمیتی پیدا کنیم که ارزش یادآوری را نداشته باشد. آنچه را که مرگ مینامیم مرگ نیست بلکه تولد نوینی است. کرم به پيله بدل میگردد. عقیده دارم که پس از مرگ زندگی باشد و این درست همان چیزی است که نگران کننده است و گرنه خیلی آسان است که خود را مانند سیم تلفنی که آنرا از دیوار جدا می کنیم، فرض کنیم. آنگاه می توانیم هر آنگونه که بخواهیم زندگی کنیم. (۳)

توماس - کی کشف کردی که برای انسانیت رسالتی داری و باید آنرا انجام دهی.

تارکوفسکی - آن فریضه ای است واجب نسبت به خدا. انسانیت پس از آن میآید. هنرمند اندیشه های مردم را گرد

میآورد و در خودش متمرکز می‌کند. او صدای مردم است. بقیه جز کار و بردگی چیز دیگری نیست. موضع زیباشناسی و اخلاقی من بنا بر این وظیفه شکل می‌گیرد.

توماس - به مردم، پیش از رفتن از این دنیا چه می‌خواهی بگوئی؟

تارکوفسکی - مهمترین چیزی که میخواهم بگویم در فیلمهای من وجود دارد. برای من سخت است که بر منبری بالا روم که کسی مرا به آن دعوت نکرده است.

توماس - در کتابت: «کمال یافتن دوران» می‌گوئی: غرب بی توقف فریاد می‌زند: نگاه کنید! این منم! چگونه درد می‌کشم

چگونه عشق میورزم! من! من! من دارم... تو به کونه‌ی یک هنرمند سرشناس، این من را چگونه برای خودت حل کردی؟

تارکوفسکی - هنوز توانستم این مشکل را حل کنم ولی همواره اثر فرهنگ شرق بر اندیشه ام و نقش جادویی آنرا

بر خود، احساس میکنم. شخص شرقی وجود خود را به جهان بزرگ هدیه می‌کند. در حالیکه در غرب، مهم

برای انسان این است که خود را نشان دهد و ذات خود را تعیین کند. این برای من آزار رسان، ساده و حیوانی

است. کمتر روحانیت و انسانیت دارد، از نیروی هر چه بیشتر به مرد شرقی بدل می‌شوم.

توماس - چرا از تهیه‌ی فیلم زندگی هوفمن دست کشیدی؟

تارکوفسکی - دست نکشیدم بلکه آنرا به پس هنگام انداختم. فیلم «قربانی» ضرورت بیشتری را بر من اعمال

میداشت. زندگی هوفمن یک فیلم رومانس از آب در می‌آید، چه رومانس، پدیده‌ی غربی خالص است. رومانس

بیماری یا مرض است (در عین متن دو واژه مترادف تکرار شده است) هنگامیکه انسان پیر می‌شود، جوانی خود را

همانگونه می‌بیند که رومانس‌ها جهان را می‌بینند. دوران رومانس، سرشار از روحانیتها بود ولی رومانسها

توانستند آنچنانکه شاید، این انرژی روحی را به کار بگیرند. رومانسی کوشش دارد که چیزها را زیبا جلوه دهد و

او همانگونه عمل میکند که من، هنگامیکه درونم برایم کافی نیست عمل میکنم، ذاتم را ابتکار میکنم، جهان را

نسی آفرینم، آنرا ابتکار میکنم.

توماس - چرا در پایان فیلم «قربانی» می‌گوئی «در آغاز کلمه بود»؟^(۴)

تارکوفسکی - ما درباره‌ی آنچه به «کلمه» پیوند دارد خیلی اشتباه می‌کنیم. «کلمه» نیروی جادویی خود را جز

هنگامیکه حقیقی باشد کسب نمیکند. امروز کلمه، برای پنهان کردن اندیشه (دروغ) به کار میرود. در آفرینا قبیله

ای کشف شد که دروغ را نمی‌شناخت. مرد سفید کوشید تا برای آنان معنی دروغ را شرح دهد و کسی از افراد قبیله

آنرا نهنمید. تو کوشش کن تا تصوف این آدمها را بفهمی تا بدانی چرا در آغاز «کلمه» بوده است. وضعیت کلمه،

وضعیت روحانی جهان را عیان می‌سازد. اکنون، دره‌ی میان کلمه و معنای آن همواره عمیقتر می‌گردد. مسئله

ایست حیرت انگیز که به معما نزدیک تر است.

توماس - آیا ما پایان جهانرا می‌آغازیم یا پایان یک دوران را؟

تارکوفسکی - جنگ هسته‌ای اکنون؟ این برای شیطان پیروزی نیست کمتر از آنست. مانند آنست که بچه‌ای با

چوب کبریت بازی کند و در خانه، آتش براه بیفتد. ما حتا نمیتوانیم او را به هوس آتش سوزی متهم کنیم. از نظر

روحی، انسان صلاحیت زندگی با بمبها را ندارد. هنوز پخته نشده است. بر او است که نخست از تاریخ یاد

بگیرد و اگر چیزی از تاریخ تا کنون یاد گرفته ایم، همین ناتوانی همیشگی تاریخ است که هرگز بتواند به ما چیزی

بیاموزاند و این یک فشرده‌ی فکری غوطه ور در بدبینی است. انسان همواره اشتباهات خود را بی‌آنکه از خودش

متنفر شود، تکرار می کند. پدیده ای ست زشت. معمانی نوین! معتقدم بر ما است که کوشش روحانی بیشتری را مبذول داریم، تا تاریخ به سطح فراتری کشانده شود. مهمترین مسئله، آزادی اطلاعات است که انسان بدون سانسور بتواند آنها را دریافت دارد. و این یگانه ابزار مثبت است. حقیقت بدون سانسور و بی آنکه قدرتی بر آن نظارت کند، آغاز آزادی است.

- جمله های درون ماهک (پرانتر) از مترجم است

۱- نوستالژیا: شوق به زادگاه و میهن و به گذشته های برگشت ناپذیر در نزد انسان.

۲- و این یکی از چند گونه زمانی است که هنرمند آنرا احساس می کند. زمان عرضه شده در اینجا، زمان هنری است! زمان، از دید اشراق، هیچ معلوم نیست که چیست تا به طبقه بندی سوژکتیو و ابرکتیو "subjective & objective" برسد) این بیت حافظ و همانند آن نزد خیام:

سخن از مطرب و می گو و راز «دهر» کمتر جو / که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمار را.

تا به امروز هنوز با معنای خود پا بر جا است:

«دهر» همان زمان است. حتا آخرین تفسیری که فیزیک مدرن از زمان می دهد: آغاز آنرا آغاز سوخت هستی و پایان زمانرا پایان انرژی و سوخت هستی» میشناساند باز این تفسیر «به حکمت و از راه حکمت» نیست، گشودن عقلی آن نیست. این توجیه نوین، خود ده ها پرسش نوین را برای فیزیک و اندیشه ی انسان، مطرح می کند. انسان، از راه چندین ده حواس خود (طبیعی و مصنوعی) هم، تا کنون نتوانسته معمای زمان را دریابد. زیرا چنین گنجایشی را در خود ندارد. این شناخت از راه دید فیزیک مدرن، باز دیدی است فرضی. این معما اگر برای انسان باز شود، انفجار او است زیرا، این تنها هنگامی است که انسان، با سدها حواس خود (نه چند حواس) به مرحله ی خدائی رسیده است.

۳- فیلمبردار شدیداً دینی است چنانکه مینماید.

۴- انجیل یوحنا یا جون "John"، که انجیل چهارم در کتاب مقدس مسیحیان است باین جمله آغاز می گردد: «در آغاز کلمه بود»

ترجمه و توضیح ذکر محمدعلی نجفی



عید آمد

عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم

گردی نستردیم و غباری نفشانندیم

دیدیم که در کسوت بخت آمده نوروز

از بیدلی او را ز در خانه براندیم

هرجا گذری غلغله شادی و شورا است

ما آتش اندوه به آبی نشانندیم

آفاق پراز پیک و پیام است، ولی ما

پیکی ندواندیم و پیامی نرساندیم

احباب کهن را نه یکی نامه بدادیم

و اصحاب جوان را نه یکی بوسه ستاندیم

من دانم و غمگین دلت، ای خسته کیوتر

سالی سپری گشت و ترا ما نپراندیم

صد قافله رفتند و به مقصود رسیدند

ما این خرک لنگ ز جویی نجهاندیم

ماننده افسونزدگان، ره به حقیقت

بستیم، و جز افسانه بیهوده نخواندیم

از نه خم گردون بگذشتند حریفان

مسکین من و دل در خم یک زاویه ماندیم

طوفان بتکاند مگر "امید" که صد بار

عید آمد و ما خانه خود را نتکاندیم

مهدی اخوان ثالث

پدیدآوردن (ابداع) خداوند Erfindung Gottes

جلال الدین آشتیانی

هفته نامه پر آوازه Spiegel پوشش‌دهنده‌ی شماره پایانی سال ۲۰۰۲ خود را (شماره ۵۲) با این پیام برجسته آرایش داده است و در ۱۲ روزه‌ی بزرگ (۱۳۶-۱۴۷) گزارش چشمگیری را در میان میگذارد، که ریزی بی در آن، به گفته‌ی کاردانان و استادان یهودی و مسیحی، بیش از ۳ میلیارد مردم یهودی - مسیحی و مسلمان جهان را، که به عهد عتیق *Altes Testament* باور دارند، به هراس می‌انگیزد. درون هفته نامه زیر نگاره‌ای از ویرانه‌های روستایی در کنار تندیس زرانود پیرمردی که آنرا *El* ال سرور خدایان شهرسیار کهن آگاریت، پیشگام الوهیم، *الوهه* (بهره) عهد عتیق و الله قرآن میخوانند، با دبیره‌ی درشت آمده

سریر تهی (اورنگ بی پادشاه) Der leere Thron



گفتاری که زیر این فرنام (عنوان) آمده کوتاه‌واره ایست از گزارشهای فراوانیکه در کاوشها و بررسی‌های سالهای نوین در اسرائیل زیر سرپرستی و دیده‌وریهای استادان نامدار دانشگاه‌های گوناگون، به ویژه پروفیسور M.Finkelstein، فرنین گروه باستانشناسان و کاوشگران دانشگاه تل آویو، انجام گرفته است. و همچنین بخشی از دیدگاه‌های استادان یهودی و مسیحی، که خود در این زمینه‌ها پژوهشهایی نموده‌اند. این گفتار چنین آغاز میگردد:

آیا خداوند گرانبامه تازه ۲۰۰۰ ساله شده است؟ آیا او در آغاز حنا دارای همسر بوده است؟ (الهه آشرا) دیرین شناسان در اسرائیل ستایشگاه‌ها و بت‌های زرینی از چندگانه پرستان یافته‌اند. این باز یافته‌ها دیدی نوین از بنیاد و سرآغاز دینهای یکتاپرستی نمایان میسازند.

اگر پروای باور به گفته سامویل [شمویل]، که برگردان از «ال El (خدا) خواسته» میشود^(۱)] را داشته باشیم، در کتاب مقدس^(۲) بخش Sam.1/17، شاه داود با شبانی دوران نوجوانی خود را آغاز کرده است. او پسر بچه ای زیبا، بور و زرین موی بود، که بسیار دل نشین جنگ مینوخت. در نوجوانی پهلوانی دلیر و بی پروا بود که گولیات غول آسای فیلیستری را با سنگ قلاب (فلاخن) خود بر خاک افکند و کشت سپس او، به گمان نادرست، در ۹۹۷ پ. م با سپاه خود بر اورشلیم تاخته است. در پیمان کهن (عهد عتیق) برگهای فراوانی به ستایش سرگذشت این مرد واگذار شده و او را در چهره یک برگزیده و مسیح خداوند، گرمی داشته اند^(۳). چهل سال دراز این برپا سازنده کشور یهود بر تخت شاهی می نشیند، پیش از آنکه در پایگاه یک فرمانروای کشور پهناوری که از فرات تا کناره های مدیترانه گسترده بود، چشم از جهان فرو بندد. (به گفته تورات)



بیکره زرانود ال خدای اُکارتیت

اکنون کجا باید نشانه های این سرزمین پهناور و فرمانروایی با شکوه؟! آنکه امروز خاور اورشلیم را زیر پا میگذارد به تپه کوچکی کند و کاو شده بر خورد می کند که شهر داود نامیده میشود. در ورود به این بخش با سربازان M.G بدست آماده تیراندازی و با ساز و برگ روبرو میگردد که از خرابه های ناچیز و بی بر و برگ Kümmerlich) کوچکی پاسداری میکنند. Hans Wulf Bloedhorn استاد آلمانی همراه گروه (از بنیاد پژوهش کلیسای پروتستان در دانش باستانشناسی سرزمین مقدس ... با اشاره به کلبه ی درهم ریخته ای میگوید: بنگرید! این خانه تنها ۱۶ متر مربع



کاوش باستانشناسان اسرائیلی
فینکل اشتین در میان، و کنار او زیلبرمان

زیر بنا داشته و در آن از آشپزخانه و پنجره نشانی نیست. پخت و پز در بیرون از خانه انجام میگرفته و در کنار آن تخته سنگی دیده میشود که در میانش سوراخی است، این جایگاه آبریزگاه (مستراح) خانه بوده است. آیا اینست فر و شکوه داودی؟ (و سلیمانی، که در همین شهر فرمانروایی داشته؟) بنا بر نوشته های «کتاب نخست شاهان، فرگرد دهم» در این پایتخت با شکوه آنروزگاران، زر و سیم، گوهر و کالاهای گرانبها چنان فراوان بود، که تنها به اندازه ریگهای بیابان سیم و زر یافت میشده است^(۴) اکنون دیده میشود که این سخنها نه تنها نادرست

است، که زیر بیل‌های کاوشگران، اورشلیم در آلمان به یک دهکده کوچک کاهش می‌یافته است که به سختی دارای ۲۰۰۰ ده نشین بوده است. مصرشناس برلینی Rolf Klaus آترا یک «لانه‌ی روستایی» می‌نامد.

اینجا تنها باز یافته‌های پژوهشگران نیستند که پایه‌های کتاب مقدس را به لرزه در آورده‌اند. پژوهشگران نواندیش زمان درازبست که با پُتک ویرانساز بر بنای کتاب مقدس می‌کوبند و آنچه نمایان می‌شود بافته‌ای از افسانه‌های ساختگی است، از هر سو کاوشگران به درون رخنه می‌کنند و چون سنگواره (فُسیل) و گرده‌شناسان سراسر سرزمین‌های اشغالی بودآ و ساماریا (سامره) را با ریزی‌های خود بررسی می‌نمایند. خاورشناسان کلید گشودن نوشته‌های میخی را می‌یابند و از مانداکهای (متون کهن) سرزمین‌های کناره نیل نشانه‌هایی را درباره سرنوشت ایبری‌ها (عبریان) بدست می‌آورند. برآیند این بررسی‌ها بنیان تاریخی کتاب مقدس را به لرزه در می‌آورد. تازه‌ترین کوبه (ضربه) ویرانساز را اکنون در اسرائیل سرپرست گروه باستانشناسان و کاوشگران دانشگاه Tel Aviv با کتاب خود به نام^(۵) Keine Posaunen vor Jericho بر این بنای لغزان وارد ساخته و ناسوره و ساختگی بودن درونمایه‌ی کتاب مقدس را آشکار ساخته است. او همچنین نشان می‌دهد که:



الیه اشرا همسر خداوند

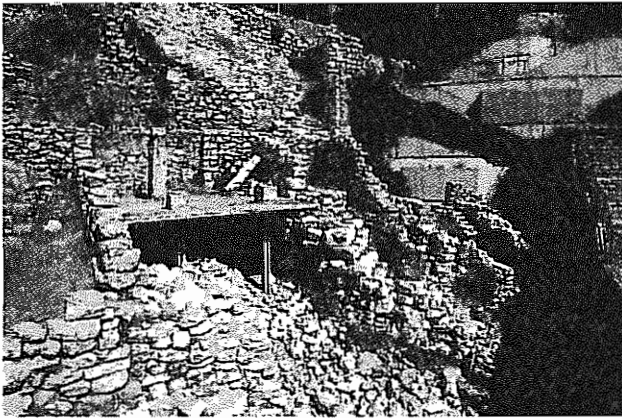
۱- بیرون آمدن گروهی و سازمان یافته‌ی ایبری‌ها از مصر هرگز انجام نگرفته (Exodus ساختگی است)^(۶)

۲- کشورهای پهناور کهن داود و سلیمان تنها یک دروغ و فریب است. این

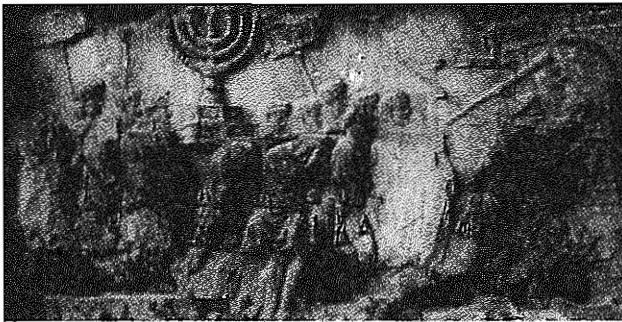
شاهان اسرائیلی تنها بر سرزمین‌های بی‌اهمیتی از بخش‌های کناره‌ای فرمان می‌راندند (پس به راستی گونه‌ای ایلخان بوده‌اند تا شاه)

۳- کنعان، آنگونه که در کتاب یوشع (تومارششم در کتاب مقدس) آمده، با زور بدست نیامده است (این داستان ساختگی است)

۴- سخنان خداوند در این کتاب بیشتر چون افسانه‌ها و رازهای در پرده نهفته‌ی پر شکوه و برجسته، سامان یافته است. ولی آنجا که پژوهشگران امید دریافت واقعی‌های تاریخی داشته‌اند، تنها به تبلیغات سیاسی - دینی برخورد می‌کنند. به گفته Dirk Kinet استاد زبان و گزاره‌ی کتاب مقدس در دانشگاه Augsburg: ما اکنون گواه فروریزی یک آب بست (سد) می‌باشیم. زیرا همچنین یکتاپرستی و فرگشت آن راه دیگری را، از آنچه کتاب مقدس مایل است به پذیراند، پیموده است. در این کتاب خداوند در جامه‌ی پایدگی و دیرندگی، و رای زمان و مکان، وجودی است که هرگز زاده نشده و بی‌مرگ و جاودانه است. حتی پدر پشگام، ابراهیم، (Erzvatser) برای این وجود آبر توانای یله (قادر مطلق) غُرَبانی پیشکش می‌کند (در تاریخ پنداری ۱۸۰۰ پ. م) و موسی او را پس از آنکه در آتش فروزان خار بوته خود را نمایان می‌سازد، یکتا می‌نامد.^(۷) تنها کاردانان بسیار پرهیختار (محافظه کار و محتاط) کتاب مقدس هنوز خاندان اسرائیل را تباری برگزیده می‌پذیرند، در جاییکه باستانشناسی اکنون آشکار می‌سازد



دوره های بلوشهر - از کلبه های کوچک کاخها آفرینند



ویران ساختن اورشلیم بدست رومیها



سرزمین های اسرائیل و یودا در ۸۶۰ پ.م

که: خداوند عزّ و جلّ هم زمانی از پایگاه کوچکی آغاز کرده است. در آغاز یهوه یک خدای هوا (آب و هوا) بوده است (به گفته کارشناس در این زمینه Kinet). او همچنین پابندان (ضامن) باروری است، که بازنمایی نرینگی و مادینگی او رفته رفته پس زده شده است. بت هایی از سَقال و فلز در سرزمین مقدس یافت شده اند، همچنین پیکره های کوچکی با پستانهای برجسته و نشیمنگاه های ورآمده. زادمان خدا از آغوش بت پرستی، چهار چوبی است که در آن دریافت و شناخت نوین جایگیر شده است. بازده این دریافت همچنین:

۱- در اورشلیم بازار روسپهای معبد رواج فراوان داشته است

۲- خداوند در آغاز دارای یک همراه برهنه بوده است

۳- هنوز در ۱۰۰ پ.م دهگانان (روستایی ها) در این پیرامون به خود تلمسهای بت پرستان می آویختند

۴- بهر رو «در اُگاریت ۴۰۰ کیلومتر شمال اورشلیم پیشینه تاریک دین اسرائیل روشن میگردد» همانگونه که کاوشگر باستانشناس فرانسوی André Caquot بیان میکند. (۸) در این زمینه ستایه های (متون) دینی و پیکره های زرین بدست آمد. در یک کاوش مردی با ریش یافت شد که همان El پدر پیر دانای آسمان بود، یک چهره کهن خدای تورات. این دریافت که خداوند از یک بت کُفّار پدید آمده باشد، شاید بسیار دردآور باشد، ولی با اینهمه زمان درازبست که برای سرباز زدن بایایی (امکان) نیست. چون دوربین، کارشناسان در آبری که زادمان آبر توانای یکه انجام گرفت، به پس مینگرند. پژوهش و کاوشهای خردمندانه پیوسته روشتر به این کارگاه متافیزیکی،



بُت های بعل و انات هموردان خدا

که گام به گام بنا شده، ریزینه تماشا می کنند. با دیدگاه هایی که شماری بسیار چشمگیرند و شورانگیز، دانشمندان این بنای ایمانی را که هنوز چون یک باروی تاریک و مرموز بپا ایستاده، در برابر نور خرد آشکار میسازند. مگر مفسرین بسیار دیندار (پیورز) که برای ایبریان (عبری ها) یک پایگاه ویژه تاریخی، مایلند به پذیراند، به گفته ی سیمون دوبنو Simon Dubnow نگارنده مجموعه ده شماره ای «تاریخ جهانی ملت یهود» تکیه می کنند که مینویسد:

«با آگاهی کامل از یک اندیشه ی برجسته و بلندپایه!، تباری گله دار سامی، همه ی داشته های این جهان را پیشکش کرد، رنجها را بر خود هموار ساخت و زندگی خود را ارزانی داشت» ...

گزارشگر اسپیکل تنها یک نکته را در این گفته می پذیرد که کنعان از دوران کهن تا چیره شدن رومیان ویرانی و شکستهای فراوانی را پذیرفته و رنجهای سختی بر مردم این سرزمین (که یودا و اسرائیل را در برمیگیرد) بار شده است که نشان آنها در کتاب مقدس به چشم میخورند. ولی اکنون پس از ۲۰۰۰ سال که از آفرینش این داستانها و

استوره ها و پندارهای دینی میگذرد، پژوهشگران با تتر خرد به ریشه های پیمان کهن (عهد عتیق) می کوبند. پیوسته روشتتر میشود که این «کلام خداوند» و «کتاب کتاهای پر از فریکاری و دشلی و دستبرد است. مشتت از جاملین بَنجک ساز به نام Deuteronomist تاریخ و رویدادهای راستین را در هم ریخته و وارونه نمایی کرده در حقیقت دستبردند. آنها حقایق دردسره را به کناری نهادند و به شیوه نمایشنامه های هولیوود، سرنوشت و تاریخ سرزمین مقدس (موعود) را از خود ساختند ... چگونه این تردستی انجام گرفته است، هنوز به بایستگی آشکار نگردیده، تنها به جایگاه این سند سازی پی برده اند که معبد اورشلیم میاشد و در آن سر همه رشته ها گرد می آمده است. بر روی تپه ای که امروز مسجد اقصی جای دارد، کاهنان ریشو با روپوشهای بلند که بر مليله های ابریشمی فراویز آنها زنگها و سنگهای گرانها آویزان بودند، به دورادور جایگاه دوان و سرگرم سوزاندن عود و سر بریدن گاو نر میشدند. در یکی از رسمها لاله های گوش خود را با خون قوچ رنگین می ساختند ...

در اینجا گزارشگر از تاریخ آغاز نگارش کتاب مقدس سخن می گوید و آنرا از ۱۰۰۰ پ. م (به باور سنت گریان) تا پس از ۳۳۰ پ. م.، در میان میگذارد، که تازه به این زمانهم شک می کنند. «استاد الهیات آلمانی به نام Bernd Jörg Diebner، که ۳۰ سال است در دانشگاه Heidelberg آموزش میدهد، در یک نشست همگانی به آگاهی میرساند، تورات یک نوشته سازشگرانه سیاسی است که تا ۵۰ میلادی روی آن چانه میزده اند. برای دبیر کتاب مقدس Bibel برآیند یک مبارزه جسورانه برای بدست آوردن رهبری دینی است، بلك نمایشنامه جنایی فرهنگی - سیاسی، که سرکاهن (کاهن اعظم) اورشلیم گرداننده آن بوده است. اوست که در راستینه های (حقایق) تاریخی دست برده و آنها را بازنویسی و رؤیاهای آبر دلرت شدن حال را به گذشته برگردان کرده است، چه نیکو برای پروفیسور که آتش دادگاه های نفتیش دینی (Inquisition) خاموش شده اند!!» (هنوزهم هراس از کنست Knesseth و کلیسا ... و تکفیر از میان نرفته!!)

آنچه تا کنون برگردان شد، سه رویه از ۱۲ رویه گزارش هفته نامه آلمانی اشپگل است، که چون حال ناساز من پروانه نمیدهد باید به همین کوتاهاواره بسنده کرد. (۹) خواننده باید در نگر آورد که این گزارشها مو به مو و درست از دانشمندان و پژوهشگران یهودی - مسیحی است و من تنها آنها را به پارسی برگردان کرده ام. چشمگیر است که من این بنیادهای راستین را از سی سال پیش در نوشتارها و پژوهش های خود، به ویژه کتاب تحقیقی در دین یهود، آورده ام که افسوس کمتر به آنها توجه شده است.

پانویس

۱- EI همانگونه که بیان شد، نام فرنشین خدایان در فرهنگ کهن آگاریت (کناره مدیترانه در سوریه کنونی) بوده است که در کتاب مقدس نیز به گونه پسوندهای ال و ایل و یا نام الوهیم بکار برده شده است. نامهای بسیار زیادی چون اسرائیل (یا یسرا-ال = مبارز با خدا) و شمویل (از خدا خواسته) در تورات یافت میشوند. نام الوهیم نیز در سراسر کتاب مقدس آمده است (به کتاب تحقیقی در دین یهود بنگرید)

۲- در این نوشتار کتاب مقدس به جای عهد عتیق یا پیمان کهن Old Testament و Bibel که رویهم پیمان کهن و پیمان نوین Old+New Testament است، بکار برده شده است.

۳- دریا که پژوهشگران در برابر گفتارهایی که به نادرستی سخن خداوند برداشت میشوند (بارها یادآوری کرده ام، خدا آدمی زاده نیست که سخن گوید و برای انجام نیازها و درخواستهای خود فرمان دهد!) هنوز هم پس از اینهمه واشکافی ها و پیشرفتهای زیانناشان کند است. اگر در همان کتاب مقدس با ریزینی فراوان و بدون هراس بررسی میکردند بیشترین این ناشناخته ها را که امروز به دریافت و آشکار کردن آنها خستو میشوند، زمان درازی پیش در میان گذاشته و شاید تا امروز بسیاری از کوردینان را آگاه و از تبه کاریهاییکه به نام دین کرده و می کنند، جلوگیری میشد. من خود از بررسی بسیار ژرف در یاد مانده های دینی و برخوردها و پژوهش ها و نگرشهایی که در سفرها و زندگی مردم باورمند بدست آورده ام، گزارشهایی در کارمایه های خود باز نموده ام، که با نکته های این گزارش اشپگل هماهنگی دارند. برای نمونه نزدیک به ۱۵ سال پیش در یکی از شهرهای کوچک آمریکا به گزارشی از «آسوشیتدپرس» برخورد کردم که بررسی های یک گروه نزدیک به صد دانشمند، پژوهشگر، استاد ... دین شناس (بسیاری هم کاردینال و اسقف ... در میان آنها دیده میشدند) را در زمانی نزدیک به ۹ سال فراهم کرده و کوتاهاواره ای از آن چاپ کرده بود. در همان زمان من به چاپ دوم کتاب تحقیقی در دین مسیح خود سرگرم بودم. پس گزارش انگلیسی روزنامه را فتوکپی و با ترجمه فشرده آن در آغاز کتاب خود آوردم. در پایان این نوشتار و دریافت های پژوهشگران این چند فراز را نیز چاپ کردم:

«این اعترافات که حتما مورد تایید روحانیون صاحب اعتبار و شهرت جهانی قرار گرفته است، همان واقعیتهایی است که نویسنده از چهل سال پیش مطرح ساخته و در این کتاب نیز به تفصیل مورد بحث قرار گرفته است. امید است این حقایق انگیزه ای برای تعمق بیشتر خوانندگان گردد» چاپ دوم کتاب تحقیقی در دین مسیح، رویه ۱۱

اگر زنده مانده و توانایی چاپ سوم کتاب تحقیقی در دین یهود را داشته باشم، نوشتار امروزی را در آن چاپ و زیر آنهم چند فرازی چون درخواست بالا را خواهم آورد!!

۴- در گفتار H. Bloedhorn تنها از سیم (نقره) سخن گفته شده، ولی اگر این فرگرد را بررسی کنیم ۲۹-۱۰/۱ دیده میشود که از گوهر و کالاهای گرانبها نیز به همین گونه گزاره گویی شده. سلیمان شاهنشاهی است که همه شاهان برای او سالیانه کاروانهای زر و کالاهای گرانبها می فرستادند و در برابر او سر فرود می آوردند!!

۵- Jericho پادشاهی ی پندارست که در آغاز یورش یوشع به کنعان با برج و باروهای پر توان جلوبند او میگردد. در اینحال یهوه به چهره سرفرمانده سپاه خداوندگار در برابر او نمایان و یوشع را رهبری می کند تا با ناوختن هفت بار از سوی هفت

کاهن در Horn (کرنایی از شاخ) باروهای استوار شهر فرو ریزد و سپاه یوشع (سپاه خدا!!) برای کشتار یکسره مردم و آنچه جاندار است و سپس ویران کردن و به آتش کشیدن شهر (که خرم [حرام] یا وقف بیهوه شده است) راه بندی نداشته باشند. در کنار این شهر است که بیهوه به یوشع فرمان میدهد کفش های خود را از پا در آورد چون زمینی که بر روی آن ایستاده است مقدس (خرم یا نیاز به خدا) است. بنا بر آنچه در دئوترونومیوم آمده و من در کتاب دین یهود و زرتشت ... و بسیاری از نوشتارهای خود بررسی کرده ام، آنچه نیاز به بیهوه میشود باید سوزاند و همه ی شهرهای کنعان هم که جایگاه ایبریان خواهند شد، با همه ی جانداران از آدمیان و جانوران ... باید کشت و سوزاند (بیهوه از بوی خوش نیازها، یا رناخ نیخوآخ، شادبهر می گردد!! در پیشکش برخی، اسمعیل در قرآن و اسحق در تورات، کتاب آفرینش ۱-۱۹/Gen.22، نیز می بایستی فرزند را سر برید و روی آتش سوزاند، تا آتش نیاز Brandopfer انجام گیرد). بررسی کتاب یوشع با یادآوری از دئوترونومیوم تورات، نه تنها هراس آور که هراس (تهوع) آور و بیزار کننده است!!

پیامد کرنایی در برابر یریکو (جریکو) نواخته نشد، به راستی اینستکه افسانه برگزیدگی تبار یهود و کشور مقدس اسرائیل از آغاز بر دروغ استوار بوده است.

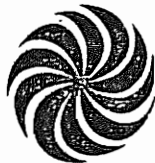
۶- در این نوشتار پیوسته به جای ایبریاها، یا ۱۲ خاندان، که یکی از آنها یهودیان بودند (سرزمین اسرائیل و اسرائیلیان در شمال یودا جای داشتند. یهودیان و قرداری (دولت) آنان با اسرائیل ناسازگار و ناهمدل بودند) یهودیان را نامبرده اند، که نادرست است. اسرائیلیان در Garizim و سرزمین سامره خود معبدی داشتند و حتی کتاب مقدس آنان با یهودیان همسان نبود (از همین روی در بسیاری از نوشتارهای خود پافشاری در این ناهمسانی ها کرده ام.)

۷- چشمگیر است که پس از این داستان، در زمانهای دیگری باز بیهوه را یکی از خدایان کنعان نامبرده و در شمار فرزندان ال (بنی الیم) می خوانند. در داستانهای فراوانی هم میتوان دریافت که بیهوه یا الوهیم خدای تبار اسرائیل بوده است (یک خدا برای یک تبار Henotheism). به کتاب تحقیقی در دین یهود نگاه کنید (بیهوه در کتاب مقدس)

۸- اینکه ریشه ی نام خدای یهودیان از El خدای بزرگ آگاریت گرفته شده، زمان درازاست که برای پژوهشگران آشکار گردیده است. بررسی ریزبینانه کتاب مقدس و نیک نگری در نامها و شمار و نشانههای فراوان، این دریافت را پابرجا میسازد، بدون آنکه نیاز به اینگونه کاوشها باشد. در کتاب تحقیقی در دین یهود، نزدیک به سی سال پیش از این کندوکاوها، پاسخ بسیاری از پرسشها در میان گذاشته شده است.

۹- از نارسا بودن برگردان به فارسی پوزش میخوایم. به ویژه رویه سوم که فشرده و کوتاه ترجمه شده است.

این گزارشها اگر ۵۰ سال پیش فراهم میگردد و اندیشمندان بی غش و نیک اندیش با دلیری و از روی مردم دوستی در گسترش آن با از خود گذشتگی به تلاش می پرداختند، شاید امروز بسیاری از تبه کاریها و ستمگریها، نارواینها ... انجام نمی گرفت و سخنی از برخورد تمدنها (فرهنگها) و کشتارها و ویرانگریها که از روی پی ورزی (تعصب) و به برانگیزاندن کژاندیشان سودجو (که بیشتریشان از باور خردمندان بی بهره یا دغل و ناراستند) روی داده اند، نبود. پایه برخوردهای خونین بین میلیاردها مردم بی گناه که در سراسر تاریخ به برآغالدن (تحریک) جاه جویان سیاه دل، به جای مهر و همکاری ...، دشمنی و خونریزی، بیزاری و آریغ (نفرت) ... را برمیگزینند، بیشتر همین پرورش کژراه شده است. آنها چنان گمراه میشوند که به جای آموزش همیشه (نه - آزار) هندو و بودایی، مهر و دادوری انبیاء اسرائیل، عشق و گذشت بی مرز عیسوی، رحم و رحمت و برابری اسلامی ... به شکم دریدن و کودک در زهدان را کشتن، برادران و خواهران همزبان، همدین، هم نژاد ... را به آتش کوردینی سوزاندن ... به خود می بالند و حتی جان خویش را برخی (غربانی) میکنند.



خردمندان روشن بین و اندیشمندان نیک اندیش هم ساز و هم آوا شوید و با آهنگ استوار، بی پروا به نبرد با کورباوری یا سهمناکترین گزند جهانی برخیزید

بی گمان بسیاری از خوانندگان اندیشمندان از این فراخوانی به شگفت آمده خواهند پرسید که چرا به جای: رنجبران، کارگران، توده های دریند، ستمکشان ... خردمندان نیک اندیش به خیزش و جنبش برانگیخته شده اند؟ و چرا با آرننگ و آرمان بسیار آشنای «رنجبران جهان متحد شوید» که زمانی بسیار کارساز شد، هم آوا نگشته ام؟ پاسخ درست این پرسش را میتوان در بررسی تاریخ تمدنهای گذشته و خیزشهای ستمکشان یافت، که منجم اندکی پس از یورش کمونیستهای به زبان پشتوان رنجبران، به ایران (شهریور ۱۳۲۰) در کتاب: ماتریالیسم ایدالیسم - مکتب واسطه خود آنرا در میان گذاشتم و پیش بینی کردم که فرمانروایان روسیه به زودی این پاسخ را، که در برگزیده سرنوشت شوم مردم کورباور زیر فرمانشان خواهد بود، به آزمون و آزمایش نشان خواهند داد، و چنین هم شد! کمونیسم نیز، همیستار با آنچه پایه گزاران نیکخواه مردم دوست آرزو داشتند، چون دست ابزار خودپرستان جاه جو گردید، خود به گونه ای کورباوری دگرگون و انگیزه ی رنج و درد و شوربختی همان رنجبران ستمکشی شد که خود را سپر بلای رهبران کژ راه بددین (این به آرش وجدان یا درون دید و درونمایه) ساخته و آنانرا بر کرسی های سروری نشانندند. بسیار شگفت آور است که سرانجام کمونیسم به جای آنکه سرمایه داری دسترنج بران (استعمار کنندگان) و امپراتوری بهره کشان (استعمارگران) را از جهان براندازد، چنان در این تارهای سهمناک در بند شد که راه را برای امپراتوری جهانی سرمایه داری هموار ساخت و خود نیز به کاربندی آن در آمد و گروهی از سرمایه داران تازه به دوران رسیده اش به هموندی مافیاهای جهانی سرافراز گشتند. ولی باید خستو شد که انگیزه ی راستین این گونه فراخوانی از بررسی فرجام دگرگونیهای روسیه شوروی برگیری نشده، که درسی است از فرگردهای هازمانی. درست است که در جنبش ها و دگرگونی های بزرگ همگانی-ابزار و سازه های کارساز، بیشتر مردم بوده اند، که در اینگونه تلاش های خود کمتر از اندیشه و خرد یاری گرفته و بیشتر به سُهش (احساس) و دریافت سرشتی و به هنجار تکیه می کنند. نوآوران و برانگیزندگان، چه به سود خود و همگانشان، و چه به راستی در اندیشه ی پیشرفت و آسایش همگان، نیاز به بهره گیری از همان مردمی که به دنباله روی و کورباوری خو گرفته اند، دارند، تا آنانرا سپر گزند و زینهایی که پیوسته همراه این جنبش هاست، ساخته، به پیروزی و کامیابی دست یابند. افسوس که بیشتر این برپاخیزیها زمانی کم و بیش کوتاه پس از پیروزی، و ویژگیهای مردمی و پیشروی خود را از دست داده و برای استوار ساختن سرورت و فرمانروایی اندکی، سازمان میگیرند. جنبش، پیوسته برای پیشروی و فرگشت روی میدهد، که هیچگاه با «فرمانروایی یا حکومت» سازگار نیست. ویژگی فرمانروایی یک فرمانده یا یک تیره و تبغه همبود (طبقه اجتماعی) ... ایستایی و جلوگیری از فرگشت و پیشرفت است بررسی این جستار بسیار برجسته نیاز به دفتری دارد، که در این نوشتار جا برای آن نیست. من در کتاب «مدیریت نه حکومت» که به سال ۱۳۵۵ نگارش آنرا آغاز کردم، با نگر به شاهنشاهی در آلمان و چشم انداز فرمانروایی روحانیت، که دورنمایی از آن خودنمایی میکرد، زینهای «حکومت» را واشکافی کرده و به ویژه نشان دادم که زینبخش ترین و سهمناکترین شیوه فرمانروایی، فرمداری به نام خدا، یا همان Theocracy است، که دستور و فرمان روحانیت را به نام فرمانهای «واجب الاطاعه» و بدون

فرگشت و همگنی با پیش بایسته‌های (شرایط) پیرامونی و زمانی، جاودانی ساخته و توده مردم را به جلوگیری از پیشرفت و دگرگونی و پشتیبانی از ایستایی، ناگزیر می‌سازد. من در نزدیک به ۶۰ سال بررسی و پژوهش، پیوسته با نشانهای فراوان برجسته‌ای از کارسازی فرگرد و هماگنی در آفرینش روبرو میشدم. از اینرو بسیار زود پندار بسیار خام آفرینش توراتی را، که بر آنست به پذیراند در چند هزار سال پیش خدایان^(۱) آسمان استوار، جهان کران بسته‌ی پایدار، و آفریده‌های بی دگرگونی و فرگشت را با آدم خداگونه، در چند روز آفریده‌اند^(۲) به انبار یادبوهای کودکانه خود سپردم و سگالش در زمان و فضای بی مرز و کرانه، میلیاردها سازمانهای خورشیدی و سدها میلیون کهکشانهای فرّار و در جنبش و جوشش و آفریده‌هایی که از یک جاندار یک سلولی پدیدار شده و با میلیاردها سال فرگشت و هماگنی به پایه‌ی امروزی رسیده‌اند ... و هیچیک از آنان نه خداگونه بوده و نه خواهد شد ... را جانشین پندارهای دوران کورباوری ساختم. در این دوران بود که با آموزش زرتشت (بهرتر است از نام بردن «دین زرتشت» بهره‌زیم، که آرش دین در آموزش زرتشت با آنچه روا و بکار برده میشود همانند نیست) آشنا و به ارج دیدگاه‌های او درباره آزاد گزینی، پذیرش سد در سدِ فرگشت و پرهیز از غانونگزارای و دستور و فرمان!، نخش (نقش) خردمندان نیک اندیش که به فرگشت و رسایی هازمانی یاری میدهند (سیوشیانته‌ها) که زرتشت نیز خود را یکی از آنان می‌نامد، پی بردم. در این بررسی‌ها ارزش باور کهن ایرانی (که در فرهنگ کوچگران به دره‌سند نیز دیده میشود) به جهان و زمان بی پایان یا زروان آکرته (زمان بی کرانه) را نیز دریافتم. گفتگو در این جستار بیرون از گفتار ماست. کتابهای زرتشت، وداها، ودانتا، بودا و جنسیم ... شاید راهنمایی برای آشنایی این دیدگاه باشد. یادآوری این شیوه سگالش کهن ایرانی از اینرو بود که درونمایه گفتار ما درباره ساختگی بودن و کژ راه شدن کتاب مقدس یهودیان، به ویژه تورات، است، تا مردم ایران، به ویژه جوانان امروز که هر چه زیر دیدبانی و سرپرستی فرمانروایان روحانی نما پرورش یافته‌اند، وارونه‌چشمداشت و امیدانان، به واکنش تگناهای هراسناک فرهنگ درنگ آفرین دیوترونومیستی (به برگردان گزارش اشپیگل بنگرید) از یک خواب تاریخی بیدار شده و دلیرانه به براندازی این راه و روش آخشیج (ضد) با سازگان و سامان آفرینش به پا خاسته‌اند، رستاخیز و نوزایی در فرهنگ جنبش و فرگشت و پیشرفت، آزادی و آگاهی را، که فرهنگ کهن ایران نیز بر آن استوار بوده، آماج خود برگزینند و آرزوی دیرینه پیران چشم به راهی چون من از کار افتاده را نیز برآورده سازند.

من در کتاب دین یهود خود بیست سال پیش با بررسی ریزبینانه و ریشه‌دار کارمایه‌های روحانیت یهود و پژوهش‌هایی، که افسوس بیشتر آنها از رخنه‌های ورزیه‌ها و کورباوری‌ها بی بهره نمانده‌اند، نزدیک به همه‌ی آنچه کندوکاوگران و باستانشناسان ... یهودی و مسیحی در پسین سالها پی برده و بخشی از آنها را در این گزارش اشپیگل آورده‌اند، و اشکافی و به هشدارهای فراوان با نمار و نشان تکیه کرده‌ام، که افسوس تب انقلاب و پی‌ورزی خردستیز، پروانه نیک‌نگری نداده است.

چشمگیر است، اگر به تاریخ دگرگونیها، جنگها، پیروزیها و ویرانگریهای بزرگ جهان ژرفانه و با بردباری موشکافی کنیم، در خواهیم یافت که ریشه‌های کارساز را بیشتر در دینها، باورها و آیین‌های مردم و برداشتهایی باید جستجو کرد که درست یا نادرست از سوی کیش‌سازان، روحانیون و کارسازان دینها و باورهای مردم کوچه و بازار، پایه‌ریزی شده‌اند. کتاب مقدس یهودیان، که امروز رفته رفته ساختگی بودن آن روشن می‌گردد، و همانگونه که در گزارش پیوست نیز بیان شده «تنها کاردانان بسیار پرهیزگار و محتاط» روانی دانند این دریافت

راستین را بپذیرند، پایه‌ی باورهای بیش از سه میلیارد مردم روی زمین گردیده، که در گردش رویدادهای جهانی بهره و بخش بنیادی داشته و دارند.

من چه در کتابها و گزارشها و چه در نوشتارهای فراوانیکه در این دو سال گذشته واشکافی کرده ام، نشان داده ام که چگونه پیروان سه دین بزرگ جهانی در گذشته و اکنون از داستانها و دستوره‌های فراوان زاینبخش و تباهی برانگیز که به نادرستی، به ویژه در تورات، از زبان خدا بیان شده اند، به سود جویی های نادرست، تبه کاریهایی را انجام داده اند^(۳). پس خویشکاری همه‌ی خردمندان نیک اندیش و نیک منش یهودی، عیسوی و مسلمان است که هرچه زودتر با یک نونگری ژرف و دور از هر گونه وابستگی، به ارزیابی دوباره در این بنیادها بپردازند. ریزی بی در گزارش اشپیگل بی گمان به این بازنگری یاری خواهد داد.

پس از جنگ جهانی دوم و نابودی و از هم پاشیدن سازگان اهریمنی نازیسم و فاشیسم، که خود به گونه آیینی به پرورش کورباوران تبه کار میپرداخت، مردم جهان برای برآوردن آرزوی تاریخی یهودیان، که رنجدیدگان بنیادی این فرمانروایی بزهکار بودند، به آنها یاری دادند تا به سرزمینی که به گزارش داستانهای ساختگی تورات، خدای اسرائیلیان به آنان بخشیده بود، تا همه‌ی شهروندان و جانداران ... را کشته و سوزانده و نابود کرده و در آن دیار کشورداری اسرائیل را برپا دارند، بازگردند. دریغا در انجام این برنامه، کوتاهی ها، بازندانی ها و کاستیهایی روی داد که به جای آرامش و آسایش، در این پهنه آتش دشمنی ها برخوردها و خواهر و برادرکشی ها ... روشن شد و رفته رفته نمایه‌ی جهانی یافت. گفتگو در این زمینه بسیار پر دامنه و در این فشرده نویسی ها نمیتوان به واشکافی پرداخت. پس به همین بسنده می کنم، با افسوس فراوان تا امروز هم هنوز جهانیان دوچار پیامدهای این برخوردهای نامردمی و کوردینی ها و پی ورزی های بی پایانه و نابخردانه میباشند، که در بیشتر رویدادهای ناگوار نیمه دوم سده بیستم نشان گذاشته اند. در بسیاری از این آتش افروزیها سوجدویان و تبه کاران، باورهای مردم را دست آویز ساخته اند و لی مردم بی گناه و ناآگاهی که دست ابزار تبه کاران شده اند، به امید فرمانبری از دستور خداوند!! در تبهکاری ها آنبازگشته اند و سرانجام انبوه سترگی را به سختی و بدبختی و رنج دوچار کرده اند. انقلاب ایران و سلطنت روحانیت، فرمدراری مجاهدین و سپس طالبان در افغانستان، برخوردهای پیوسته و پیگیر در خاورمیانه و آنچه به نام تروریسم جهان را به آشوب کشانده و ... و ده ها رویدادهای ناگواری که واشکافی هر یک از آنها نیاز به کتابی دارد، همه از این گونه سرچشمه ها آب میخوانند. پس از همین روست که من از خردمندان نیک اندیش روشن بین درخواست کرده ام به نبرد با کور دینی برخیزند. از خوانندگان گرانمایه پوزش میخواهم که تنگنای رویه های کاوه و ناتوانی و بیماری نویسنده دست به دست هم داده و نوشتار را نارسا و ناهماد ساخته است. امید است اندیشمندان تیزبین کاستیهای مرا بازسازی کنند.

جلال الدین آشتیانی

پانویس

۲۱- در اینجا از الوهیم یا خدایان، به جای ال یا الوهه سخن گفته شده و به روشنی در Gen. 1/26 از زبان خدا آمد: Laßt uns Menschen machen als unser Abbild. درباره آفرینش جهان هم در 1/6 و پانویس آمده آسمان یک Halbkugel سخت است بر بالای زمین، که آب آسمان را از آب زمین جدا میسازد و با سوراخهایی که در آن است آب بالای سپهر به زمین میریزد!! - در سراسر تورات این آدم است که خدا را به Abbild یا نگاره و پیکره خود آفریده نه وارونه آن

۳- حتا در دین عیسی، که سفارش میکند دشمن خود را دوست بدار و خدا عشق است، به این بهانه که خداوند خود نخستین انکیزیتور بوده و آدم را رسوا و از بیعت بیرون رانده است!! دوستان را در آتش آز و خودخواهی سوزانند و به زشت ترین و هراسناکترین تبه کاریهای تاریخ دست زدند.





نگاهی به وضع اجتماعی در گستره جغرافیائی فرهنگ ایرانی در سده های میانی

منوچهر تهرانی

E-mail: Manutehrani@gmx.net

اجتماع - که زیستگاه و رستگاه آدمی است - بلعجب بوته ای است که در اندرونش می گذاریم، می تاییم، سیلان می یابیم و، سپس، ازش شکل می پذیریم و چهره هستی ویژه خویشتن را فرا چنگ می آوریم - و می نمایانیم. کارل مارکس، اندیشه ور پر حشمت تاریخ تفکر بشری، از درونمایه و ماهیت انسانی و تأثیر اجتماع بر آن چنین سخن به میان می آورد: «ماهیت انسان امری مجرد نیست که ویژه یک فرد خاص انسانی باشد. ماهیت انسان در واقع عبارتست از مجموعه کلیه مناسبات اجتماعی»^(۱).

گفتن دارد که وضع و روابط و مناسبات اجتماعی را به دشواری می توان - اگر، از بن بتوان - از وضع و روابط و مناسبات اقتصادی مجزا و معری جلوه گر ساخت. ایندو سخت در هم خلیده اند و تنگ به هم دویده اند و اگر هم می کوشیم از همشان جدا بنمائیم تنها و تنها سهولت توضیح و تبیین راست.^(۲) این گفته نیک درست است که: «... سروکار قوانین اساسی تکامل اجتماعی ... با رویدادهای فردی نیست بلکه ناظر به نتایج کنشهای متقابل تعداد زیادی از افراد در یک دوره زمانی می باشد - کنشهای متقابل که زائیده تأمین نیازهای مادی جامعه و روابط اقتصادی - اجتماعی ناشی از آن است»^(۳) و اگر بنا را بر آن بگذاریم که ربط رویدادها و به هم پیوستگی حادثات را منکر آئیم، تاریخ را به مثنی واقعه های آشفته و سرگشته مبدل ساخته ایم و فرود آورده ایم شأنش را.

اگر از این دیدگاه به مطلب بنگریم، در آن حال است که می توانیم دریافت که چگونه «در هر مرحله تاریخی مردم، به نحوی، از چیزهایی که توسط اسلافشان خلق شده است، استفاده می کنند»^(۴) و «... هر یک از طبقات جامعه برای خود جهان بینی مخصوصی دارند» [کذا] و با موازین خاصی نمودهای هستی را ارج گذاری می کنند»^(۵) و «شرائط اقتصادی و اجتماعی در هر طبقه، لایه و حرفه گرایشهای ویژه روانشناسی پدید می آورد»^(۶) و چون یونان و روم باستان جوامعی می بودند برده دار، لهذا، هر نوع کار بدنی موهن می بود و تزییل کننده و شایسته و سهم بردگان^(۷). باز از همین منظر است که می توانیم فهمید که چگونه محیط اجتماعی اروپای سده های میانی پر از فقر و نکبت و مرض و ادبار می بود و طبقات اجتماعی در ستیز دائم به سر می بردند، النهایه، باختر زمین - برخلاف ما خاوریان - با پیدائی طبقه متوسط، شتابنده تغییر ریخت و وضع داد و مهمیز بر یکران پشتاننده دانش و فن آوری زد و رفت^(۸) و ما درنگیدیم و ماندید و امروزه روز نیز حال و هوای اجتماعی و فرهنگی هر کشور اثری

بسیار بر تندی و کندی و بر قابلیت پیشرفت و رشد اقتصادی و اجتماعی دارد^(۹).

اقتصاددان نام آور آلمانی ورنر زومبارت^(۱۰) «... می گوید طبقه اجتماعی گروهی است که با طرز فکر خاص درون تشکیلات اقتصادی پیدا می شود»^(۱۱) و برای بالیدن و گستریدن خویش نیازمند زمینه هائی است و شرائطی^(۱۲).

در بطن هر جامعه یک گروه یا طبقه اجتماعی می زید که وظیفه ویژه اش تبیین جهان است و تحلیل رویدادهای گوناگون برای مردمان. این گروه است که اندیشه ور^(۱۳) نامیده می شود و هر قدر جامعه بیشتر درنگی و ایست^(۱۴) باشد و از تحول و تطور و پویائی محروم، احتمال نفوذ و قدرتگیری این گروه یا طبقه (بنابر تعریفی که برگزینیم)، و در آمدنش به گرته یک گروه یا طبقه غیر قابل نفوذ^(۱۵) زیادتز خواهد بود. مثالها در این راستا بسیارند: جادوگران قبیله ها، شمنان، برهمنان، کاهنان، کشیشان دین عیسی در سده های میانی^(۱۶) و موبدان زرتشتی به روزگار ایران ساسانی ... و اما وضع اجتماعی در ایران^(۱۷):

علی الاصول، نزد تمام قومهای هندوایرانی، طبقه های اجتماعی سه بوده اند: روحانیان، جنگاوران، مولدان (شامل کشاورزان و دامپروران). ایرانیان طبقه چهارمی نیز بر آن افزودند که صنعتکاران و بازرگانان باشد^(۱۸) و اردشیر بابکان این نظام و ساختار اجتماعی / طبقاتی را شدت وحدت بخشید^(۱۹)، و نه اغراق است اگر گفته آید که، متصلب ساخت. این تصلب، از دیدگاههای گوناگون، به رشد و توسعه جامعه زیانبار می توانست افتاد - و افتاد و شاید، در پایان کار، بدان انجامید که گروهی از تازیان، برهنه و گرسنه و بی سلاح، به گستره جغرافیائی فرهنگ ایرانی ایلغار برند و بنای پر جلال و پر جبروت نظام سیاسی / اداری این مرز و بوم را از بیخ برکنند.

به تکرار می ارزد هر آینه گفته آید که پیش از اسلام و یورش عربان، صفت ممیز وضع اجتماعی ایران تصلب و تحجر برون از اندازه و نامردمیش می بود که، به گفته قدما، از «علل موجهه» اجحافها و بیدادها و ستمگریها شناخته می شد و می شود و از «علل مبقیه» رنجشها و دلزدگیها و قیامها (قیامهائی که نمونه بارزش قیام مزدک و مزدکیان است، قیامی که هنوز، پس از گذشت حدود یکهزار و پانصد سال، از چند و چونش به دقت آگاه نیستیم و چون «قلم در کف دشمن» بوده است، جز از خباث و شرورش نخوانده ایم و هر چه شنیده ایم در ذم و قدحش بوده است و وصف و مدحش از ما دریغ شده)^(۲۰).

به روزگار ساسانیان «... اساساً اقتصاد جامعه بر مبنای کشاورزی بنا شده بود و اقتصاد طبیعی، یعنی تولید به منظور مصرف و نه فروش، مسلط بود. در نتیجه زندگی قشرهای مختلف طبقه حاکم، مانند اشراف ... ، نظامیان، دبیران و روحانیان از طریق دریافت مازاد کشاورزی [اضافه ارزش] تأمین می شد ...»^(۲۱) در چنین محیطی «حتی ممتازان نیز امتیازی محدود و تخلف ناپذیر دارند زیرا آنان هم نباید از چهارچوب «کاست» خود پای آنسو تر نهند. اجتماع بر اساس منافع ... طبقات ممتاز، ساختی بسته و محدود می یابد که خود این طبقات را نیز مقید می دارد ... آنها با سرنوشتی محتوم در محدود قوانین جبری امتیازها، در قلاعی که خود برافراشته اند زندانی پروار و تن آسان طبقه خودند. برای این «آزادان» نیز بریدن از گروه طبقاتی خود و پیوستن به گروهی دیگر آرزویی کمابیش محال است ... و اعمال اراده شخصی ممکن نیست ... در اجتماعی [اینچنین] جانی برای تکامل جسم و روح و رستگاری دنیا و آخرت نیست. برتری اجتماعی اشراف و بزرگان حتی به جهان پس از مرگ نیز راه می یابد ... در پاره ای از کتابهای زرتشتی آمده است که مردم فراخ نعمت و با دستگاه، در جهان دیگر نیز چنینند. بی چیزان را در آن دنیا امید نعمت نیست و دارایان را در هر دو جهان توانگری مقدر است. جمود و سکون در ذات

زندگی اجتماعی و حتی ماورای اجتماعی است ... فرد چنین اجتماعی باید هر چیز را آنچنانکه هست بپذیرد و آرزوی دگرگونی زندگی اجتماعی را فراموش کند ... دین، ملی و دولتی است و هر مخالفت ... دشمنی با ایرانیان و امپراتوری ساسانی. دولت نیز دینی است و هر مخالفتی با آن انکار آئین مزدیسنا ...» (۲۲).

بر چنین متنی بود و در چنین حال و هوایی که تازیان مجهز به دینی نو و معتقد به آن که «لنا احدی الحسین» - ما را یکی از دو نیکی نصیب است: یا کشته می شویم و به باغ فردوس می رویم و یا بر ثروت و مکنّت و زنان زیباروی ایرانی دست می یابیم - راهی ایران شدند.

از تازیان نومسلمان «این مایه سادگی سپاهیان یا زاهدانه البته شگفت انگیز بود و ناچار در دیده مردمی که هزینه تجمل و شکوه امرا و بزرگان ساسانی را با عسرت و رنج و با پرداخت مالیاتها و سخره ها تأمین می کردند اسلام را ارج و بهای فراوان می داد. در روزگاری که مردم ایران خسروان خویش را تا درجه خدایان می پرستیدند و با آنها از بیم و آزمون رویاروی نمی شدند ... عربان ساده دل وحشی طبع باخلیفه پیغمبر خویش، که امیر آنان بود، در نهایت سادگی سلوک می کردند. خلیفه با آنها در مسجد می نشست و رای می زد و آنها نیز بسا که سخن او را قطع می کردند و بروی ایراد می گرفتند ...» و این شیوه، به ناچار، برخی از ایرانیان را به خود جذب می کرد (۲۳). البته، این صفا و سادگی بیابانی و این آزادی قبیله ای دیری نپائید و در زیر ضربه های مهلک خلیفه بازی شام و بغداد نابوده شد. می نویسند، به هنگام حمله تازیان به ایران «... دوری مردم از دستگاه حاکم، محدودیت و بیعدالتی سیستم کاست و فساد رژیم اجتماعی و بیزاری از آن کار را به جایی کشاند که در جنگ سلاسل با اعراب فرماندهان [ایرانی] از ترس فرار سپاهیان، آنان را با زنجیر به هم بستند و به میدان فرستادند. و پیداست که جنگ این اسیران بیدل با آن مؤمنان دریادل چه عاقبتی داشت.» (۲۴).

اگر صفت ممیز وضع اجتماعی ایران پیش از اسلام تصلّب جانگزا و توانفرساست، صفت ممیز ایران به زیر سیطره تازیان درآمده و، سپس، مسلمان شده بی ثباتی است و تزلزل، بی ثباتی مستمر و تزلزل بی امان.

پس از اسلام نخستین عامل پیدائی تزلزل در بنیان وضع اجتماعی در گستره جغرافیائی فوهنگ ایرانی، ورود عنصر عرب به سراسر فلات ایران و به ویژه به شهرهای ایرانی است، عنصری بیگانه که به آسانی جذب بدنه اجتماع نمی توانست شد و، ناگزیر، تزلزل و ناستواری پدید می توانست آورد - و آورد.

مورخی صاحب نام می نویسد: «آنچه یقین است در قرنهای نخستین تاریخ هجری کمتر شهری از ایران بود که یک بخش عمده مردم آن از تازیگان نبودند ... یعقوبی، از مؤلفان قرن سوم هجری، در کتاب البلدان که از یکایک شهرهای ایران نام می برد، در این باره خبرهای بس سودمندی دارد چه درباره سیروان و صیمره [دو شهر در پشتکوه و پیشکوه لرستان] و حلوان [شهری در چند فرسنگی قصرشیرین] و دینور و قزوین و نهاوند و نیشابور و بخارا که از شهرهای بزرگ و مهم ایران بوده اند این عبارت را می نگارد: «مردمش درآمیخته از تازیک و پارسی اند.» (۲۵).

افزون بر تضاد و ناسازگاری میان دو عنصر پارسی و تازی، اعرابی هم که زیر پرچم اسلام و شمشیر خونفشان غازیان جهانجوی مسلمان به درون فلات ایران ریختند و در بسیاری جاها استقرار یافتند، دمی از اختلاف و کشمکش و جنگ و جدال و قتال با یکدیگر دست نکشیدند و همان نفاق و تعصب و شقاق و سفاکی و انتقامجویی وطن دیرین خود را در ایران هم ادامه دادند، البته، در حالی که، در این میانه، مردم ستمدیده و زجر کشیده ایران همه فشار و بار سختیهای کوهشکن را تحمل می کردند. به عنوان مثال: در خراسان دو تیره از تازیان مصری و

یمانی فرود آمده بودند و می زیستند که دائماً و بر سر هر مطلبی در محاربت می بودند و در مقابلت و مقاتلت. ابومسلم خراسانی نیز از همین شکاف میان تازیان خراسان استفادت برد و دعوت خویش آشکار ساخت و خروج کرد و موفق شد و به هنگامی که عربان هنوز سرگرم جدال و نزاع می بودند، کوشش خویش را به ثمر رسانید. (۲۶)

باچیرگی اسلام و ورود و نفوذ طائفه های عرب ایران، به عنوان یک واحد سیاسی/جغرافیائی دارنده سرزمین معین و مرزهای مشخص، تعیین و تشخیص خود را از کف باخت (ولیک، نیک بختانه، تعیین و تشخیص فرهنگی خویشتن را از گزنه حادثات، جادوانه، محفوظ و مصون نگاهداشت) و به درون دیگ جوشان سرزمینهای اسلامی فرو افتاد که درش کسی نه به حدود و ثغور الهفتات می داشت و نه وطنی را می جوئید که «همه عالم همه کس را وطن است»

«... تسخیر ایران به دست اعراب باعث شد که جریان [پیدائی شکلهای نوین وضع اجتماعی]... بطئی تر گردد زیرا جنگهای جهانگشائی خلفا، چه در ایران و چه در دیگر کشورهای مفتوح با اسارت و بردگی عده کثیری زن و مرد غیر لشگری همراه بود. از کار این عده برده در کشاورزی و آبیاری و دام چرانی و پیشه وری و معادن دولتی استفاده می شد. (۲۷)

«در برابر سیل هجوم تازیان، شهرها و قلعه های بسیار ویران گشت، خاندانها و دودمانهای زیاد بر باد رفت. نعمتها و اموال توانگران را تاراج کردند و غنائم و انفاک نام نهادند. دختران و زنان ایرانی را در بازار مدینه فروختند و سبایا و اسرا خواندند. از پیشه وران و بزرگان که دین مسلمانی را نپذیرفتند، باج و سواو گران به زور گرفتند و جزیه نام نهادند. همه این کارها را نیز عربان در سایه شمشیر و تازیانه انجام دادند. هرگز در برابر این کارها هیچ کس آشکارا یارای اعتراضی نداشت. حد و رجم و قتل و حرق تنها جوابی بود که عرب، خاصه در عهد امویان، به هر گونه اعتراضی می داد» (۲۸). اهل کتابی که جزیه می پرداختند، در کنف حمایت مسلمانان می بودند اما از هیچ تحقیر و استخفافی در حقشان خودداری نمی شد. «زی و جامه شان از زی و جامه مسلمانان جدا بود. در آغاز فتح اسلام بر پیشانی شان داغ می نهادند و آنها را و می داشتند کستی ببندند تا از دیگران شناخته باشند. براسب نشستن نیز برای آنها ممنوع بود. در مجالس هم حق نداشتند بر صدر بنشینند و نیز نمی توانستند بتاهائی برتر از بناهای مسلمین بسازند». به هنگام پرداخت جزیه آنها را، در ملاء عام و در حضور همگان، تحقیر می کردند و عامل وصول پردازنده را به پیش می خواند «... قفائی سخت [بروی] می زد و میگفت: جزیه بده، ای کافر! ...» (۲۹) به واقع که جهانی می بود «... در هم افتاده چون موی زنگی»

با سقوط نظام حکومتی ساسانی و در افتادن ایران در اندرون دیگ جوشنده و محیط «بی در و پیکر» سرزمینهای اسلامی، مرکزیت سیاسی ایران از میان برخاست و «... اصول خان خانی رشد و تکامل یافت.» (۳۰)

همه این مصائب کم نبود که امواج قبائل ترک و ترک تبار نیز از درون دل بیابانهای درشتناک آسیای مرکزی به سوی ایران زمین توفیدن گرفت و توفانهائی هستی سوز و نیستی ساز را پدیدار آورد، توفانهائی که در برابرشان هر مانعی و رادعی، هر اندازه گرانسنگ، از پای در می آمد و بر خاک هلاک می غلتید. درست است که ما از صدمات این توفانهائی جانکاه رستیم ولیک وضعی که جامعه ما، درش می زیست، به استمرار، دستخوش بی ثباتی بود و نااستواری و محل تجاوز به انسانها.

ابن خلدون، نامور مرد پایه گذار فلسفه تاریخ، نیک و موجز می گوید: «... تجاوز به هر اندازه باشد به همان نسبت رعایا از کوشش در راه به دست آوردن ثروت باز می ایستند چنانکه اگر تجاوز بسیار و عمومی باشد و به همه راههای کسب معاش سرایت کند آن وقت مردم به علت نومییدی از پیشه کردن انواع حرفه ها و وسائل کسب

روزی، دست از کلیه پیشه ها و هنرها برخواهند داشت.» (۳۱)

پژوهنده ای، به درستی، می نویسد: «شرایط جغرافیائی ... ایران، که در آن قبائل کوچنده و شبان همیشه بخش مهمی از اهالی بوده اند. هجومها و یورشها که پیوسته اراضی وسیع را «مفتوح العنوه» و بدون مالک می ساخت، قدرت استبدادی شاه که عملاً هر گونه تضمینی را برای مالکیت و ثروت از میان می برد، پایه مالکیت به طور اعم و از آن جمله مالکیت بر زمین را سست می کرد. این امر که آبادانی این زمینها به شبکه های آبیاری مربوط بود و این شبکه ها پس از هر هجوم متروک می ماند، بر ایجاد اراضی موات و مخروب ... می افزود»^(۳۲) و بر اثر این عوامل، «آن سلسله مراتب (هیرآرشی) روشن و مجهز به مقررات دقیق که در اشرافیت اروپا، در کلیسای کاتولیک، در اصناف بازرگانی و پیشه وری اروپائی دیده می شود، در ایران ... ضعیف بود. نائباتی، موجب دست به دست شدن دائمی زمین و مستغلات و دیگر اشکال ثروت و موجب پانگرفتن و ریشه ندواندن روندها و نهادهای مختلف می گردید اگر رکود و عوامل رکودزا ... پویائی را از جامعه می ستاند، نائباتی و عوامل ثبات شکن، تشکل و سنت را از وی سلب می کرد و حال آن که تناسب معینی از این دو قطب برای یک حرکت تکاملی اجتماعی ضرور است»^(۳۳).

بر همین پایه است که بسیاری از پژوهشگران نتیجه می گیرند که در ایران، در قیاس با فرنگ، طبقه نجبائی ارثی که متکایش مالکیتهای ارضی بزرگ باشد، پدیدار نیامده و وجود نمی داشته است.^(۳۴) آن دیگری داوری می کند که در این خطه متلاطم و در این سرزمین پر جوش و خروش «... هرگز اشرافیت ثابتی که مبنای آن بر مالکیت زمین باشد و وسیله انتقال املاک اشراف از نسلی به نسلی دیگر گردد به منصف ظهور نرسیده است. مهمترین علل این امر دو تاست: اول آن که ماهیت جامعه اسلامی و قانون ارث در اسلام با این معنی معارض است و پس از چند نسل املاک، خواه ناخواه، به قطعات کوچک و کوچکتر تقسیم می شود ... مقایسه اشراف زمیندار ایران با طبقه اشراف قدیم زمیندار انگلستان یا یکی دیگر از ممالک اروپای غربی مایه گمراهی است. و اما دومین علت ... هرج و مرجهای متوالی و تغییرات مکرری است که در سلسله سلاطین روی داده است. روی کار آمدن هر سلسله جدید توأم با تغییراتی در ترکیب طبقه مالک بود ...»^(۳۵) و در وضع اجتماعی و در ساختار طبقه ها و لایه های جامعه، این وضع بدانسان در ایران پایدار می ماند که جهانگردی هم که در سده یازدهم هجری (سده هفدهم میلادی) گذارش به ایران می افتد می نویسد: «... در ایران طبقه اعیان به معنی حقیقی کلمه وجود ندارد ...»^(۳۶). تاریخ خستونی است راستگفتار و شاهدهی صداقت پیشه که اندک شمار خانواده هائی در ایران بوده اند که بیش از سه نسل خویشتن را بر سر کارها و زمام امور را کف نگاهداشتن توانسته باشند و همین خاندانهای معدود نیز هرگز و هرگز طبقه ای خاص را در ایران پدیدار نساخته اند^(۳۷) و از صرصر حادثات، نمی توانسته اند ساخت.

این بیت دلاویز خواجه، از غزل شیوایش، به زیبایی تمام حال و روز جامعه ما را می نمایاند:

به چشم عقل در این رهگذار پر آشوب جهان و کار جهان بی ثبات و بیمحل است

می نویسند چون مسعود غزنوی، به سال ۴۲۶ هجری، به گرگان رسید، کسی را، به نام سعید صراف، صاحب دیوانی گرگان داد و این صاحب دیوان «... خلعت پوشید و به شهر رفت و مالها سندن گرفت. و سرایها و مالهای گریختگان می جستند و آنچه می یافتند، می سندن. و اندک چیزی به خزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنان که رسم است و در چنین حال باشد»^(۳۸). نویسنده بزرگ سطور منقول، خواجه ابوالفضل بیهقی، نیکمان می نمایاند که جستن و یافتن و ربودن دارائیهای مغلوبان و گریختگان رسم بوده است، رسمی دیرپا در سرزمین ما. میرزا مهدی خان استرآبادی، منشی نادرشاه افشار، در توصیف زمانه پایان کار خاندان صفوی چنین می نالد و

چنین مویه سر می دهد که «... روزگاری شد که کبوده [=چوپان افراسیاب، شاه ترکان] گفتی افراسیاب که بوده و زمانی آمد که هر بی فری دون گفتمی که فریدون کی و کی کی بوده ...» (۳۹) اما حقیقت را که این وصف از آن سراسر تاریخ پر آشوب ما ساکنان گستره جغرافیائی فرهنگ ایرانی است و در این امر - اندک تردیدی روا نمی توان داشت. در این پرغوغا و ناستوار محیط زیست اجتماعی «... همواره سر رشته کارها در دست پادشاهان و شهریاران بوده، توده مردم، چنانکه «رعیت» یا «چرنده» نامیده می شوند، همچون گوسفندان رام و زیردست چوپانان مهربان یا نامهربان خود زیسته، کمتر اختیاری در دست داشته اند» (۴۰)

بی ثباتی وضع اجتماعی، در مجموع، آثاری نامطلوب بر زندگی و تلاش کشاورزان می نهاد و آنان را نیز به گردباد حادثات می سپرد. می نویسد و درست می نویسد که «... دیوانیان [که خود در کار خویشتن ثباتی نمی دیدند] بیشتر به چشم مالیات دهنده به دهقان می نگریستند و گرچه کتب اخلاق و اندرز نامه ها و فرمانهای سلاطین آنها را به داد و نصفت نسبت به کشاورزان می خواند اما کمتر آن پندها را آویزه گوش می ساختند و مرعی می داشتند. (۴۱) به عنوان نمونه: عنصر المعالی کیکاووس بن اسکندر، صاحب کتاب شهیر «قابوسنامه»، به پسر خود چنین نصیحت می کند: «سپاه را نگهدار بر سر رعیت مسلط مکن. هم چنانکه مصلحت لشکر نگاهداری مصلحت رعیت نیز نگاهدار ... رعیت به عدل توان داشت و رعیت از عدل آبادان باشد ...» (۴۲) راستی را که اگر رعیت در محیط آکنده از عدل و داد به سر می توانست برد و می برد اینهمه اندرز چرا ضرور می نمود؟! حق این است که کشاورزان برگشته بخت، به زمان صلح از سوی اربابان خود و به روز جنگ از جانب اربابان دیگر غارت می شدند و هستی مزجانشان به یغما می رفت. این داوری درست است که کشتار دسته جمعی و غارت روستا و شهر «... در قرون وسطی در مشرق زمین ... امری عادی بوده ...» است. (۴۳)

سرزمینهای اسلامی، که ایران نیز به میانشان افتاده بود، «در مجموع ... چشم اندازی از تضاد شدید میان تجمل خیره کننده رائج در دربارها و در میان ثروتمندان، و تهیدستی ذلت آمیز توده مردم را ارائه می کنند». (۴۴) در این پهنه گسترده دامن «... پایه و اساس تملکات ارضی عموماً همانا بخشش سلطانی و یا تصرفات عدوانی بوده است و ... کار به جایی کشید که چه بسا ملکدار، اطلاع صحیحی بر وسعت و کیفیت املاک خود نداشت ...» (۴۵) و، به یقین، به سرنوشت «رعیت» - که زنده یاد کسروی معنای درست آن را هم، به شرح بالا، به دست داده است که «چرنده» باشد - التفاتی و عنایتی نمی کرد.

چون سطره اسلام بر ایران، پس از خونریزیها و سفاکیها، مسلم شد، کینه کاسبان و پیشه وران و کشاورزان «... نسبت به نظام کاست ساسانی ... فرو نشست و لیک این امر «... هرگز نتوانست حقوق اجتماعی و انتظارات آنان را تأمین کند». (۴۶) با از هم پاشیدن نظام متحجر «کاست»، در ایران، آرام آرام، «... انتقال طبقات از مرحله پائین به مرحله بالا کمابیش آسان گردید تا جایی که بعضی از غلامان به مقام وزارت، سپهسالاری و سلطنت ارتقاء یافتند». (۴۷) بزرگ اندیش مرد سیاست ایران، خواجه نظام الملک توسی، در فصل ۲۸ «سیاستنامه» شهیرش، خبرمان می دهد که «... البتکین که بنده و پرورده سامانیان بود به سی و پنج سال سپهسالاری خراسان یافت» (۴۸) و این نمونه ای یکتا نمی بوده است و امثال بسیار در درون جامعه ما می داشته.

از بر افتادن ساسانیان، برای سده های متوالی، یک لحظه آرامش و سکون و ثبات و استواری در زندگی اجتماعی - اقتصادی مردم ایران دیده نمی شود. جنگهای بی وقفه و پایان ناپذیر و ایلغارهای ریشه سوز و کشتارهای هول انگیز، امری عام و متکرر است. محاربتهای طاهریان، سامانیان، غزنویان، آل بویه، آل زیار، سلجوقیان،

خوارزمشاهیان، مغولان، اتابکان و دهها سلسله محلی دیگر، همراه با نیرنگهای خبیثانه و ترفندهای موذیانانه خلیفگان بغداد، آسایش برای مردمان - چه شهری و چه روستائی - و ثبات در کارشان باقی نمی نهاد. (۴۹)

از همان آغاز اشغال تازیان، که دست به تحقیر و تحفیف ایرانیان یازیدند و بیداد و جفا را بنیان نهادند «... طغیان و شورش بر ضد فرمانفرمایان تازه گاه و بیگاه در می گرفت و حتی به سرزمینهای عرب نیز سرایت می کرد». (۵۰)

«برای ... مردم درمانده ستمدیده ... هیچ امیدی نبود و ازین رو بود که هر جا مدعی تازه ای سر بر می آورد، ... دعوت او را اجابت می کردند». (۵۱) «... تاریخ روزگار [ابومسلم خراسانی] ... از پریشانیها و سرگشتگیها و نیز از دروغها و تزویرها آکنده بود. دنیای او دنیائی بود ... از آشوبها و دردها مشحون ...». (۵۲) کار قیامها و شورشها پایان نمی گرفت و قیام ابومسلم نه اولین آنها بود و نه آخرینشان. پس از وی، سنباد به خونخواهی وی برخاست، در پی اش دستاویس و سپس اسحق ترك و المقنع ... که همه و همه را با خون و آتش فرو نشانیدند. «در طبرستان، به سال ۱۴۱ [هجری]، یکبار سپهد خورشید حکم کرد که همه اعراب را و حتی همه ایرانیانی را که به دین اعراب درآمده اند بکشند. شورش سختی بر ضد عرب روی داد که عربان آن را با خشونت و قساوت فرو نشانیدند. و سپهد خورشید نیز که خود را مغلوب می دید زهر از نگین انگشتری برمکید و درگذشت». (۵۳)

پس از اینها نوبت رسید به حمزه آذرك، که در سیستان و کرمان و فارس، برپای خاست و مازیار و بابک خرم دین، در طبرستان و آذربایجان و عراق ...

اگر این قیامها تکیه بر تیغ تیز می زدند و بر آن بودند تا جهانی را برآغاندند و «طرحی نو» دراندازند «قرمطیگری و باطنیگری و صوفیگری همه نمونه هائی از قیام خاموش مردم در برابر زور ...» می بودند (۵۴) و بیان نارضاقتیشان از وضع اجتماعی افسرنده و غم آور. (۵۵) اینان آشفتنگی و بلوای جهان عینی بیرونی را می خواستند و می کوشیدند تا با آرامش پردرنگ ذهنی درونی تدارک کنند. این گروهها، هر دو، وضع اجتماعی حاکم را نه خواستار می بودند و در پی جهانی دگر می گشتند، جهانی که درش «آزاده به کام دل رسیدی آسان». اما، چه توان کرد که وضع اجتماعی حاکم بر گستره فرهنگ ایرانی رخصت پیدائی چنین جهانی را نمی داد.

می نویسد در دیوانسالاری روزگار آل سلجوق «... استعداد و لیاقت از لوازم پیشرفت در مقام بود و توجهی به زمینه تحصیلات و پایگاه اجتماعی و رابطه خانوادگی نمی شد». (۵۶) این وضع و حال انسانی می بود و در این تردید نیست ولیک، به شرح نمونه هائی که در زیر به دست خواهیم داد، محدود و محصور به عصر سلجوقیان نمی شد اولاً و ثانیاً، ثباتی را که برای بالیدن جامعه و فراهم آوردن بنیان تطورهائیش ضرور می بود فراچنگ نمی آورد و جامعه را بالاستمرار در جوشش و ناآرامی قرار می داد.

می خوانیم که، در سده هفتم هجری (تقریباً برابر با سده سیزدهم میلادی) وزارت اتابک ابوبکر سعدبن زنگی با امیرفخرالدین ابوبکر و مقرب الدین مسعود می بود. «این فخرالدین ابوبکر نسبی و اصلی رفیع نداشت و پدرش را ابونصر حوائجی می گفتند زیرا در او ان کودکی حوائج به مطبخ اتابک می کشید. اتفاقاً روزی نظر اتابک بر او افتاد آثار شهامت زیرکی در جبین او مشاهده کرد و او را در عداد خادمان طشت خانه در آورد و پس از چندی سمت خزانه داری داد و روز به روز مقام و درجه او بیفزود» (۵۷) و یامی خوانیم که در طول چهل و دو سال سلطنت شاه عباس بزرگ «... بهترین وزیران و امرا و سپهسالاران از میان پائینترین طبقات برخاستند و به عالیترین مدارج ارتقاء یافتند». (۵۸)

در درازای تاریخ، شورشها و قیامها، هر دم در جانی، بر پا می شد و شعله ها به خرمن هستی مردمان می زد. تنها

برای التفات به گوشه ای از آن نقل می کنیم که «در طول مدت از قرن هشتم تا نهم [میلادی]، برابر سده های دوم و سوم هجری] در اصفهان و هرات و خراسان و فارس و طبرستان و ری و نقاط دیگر صد و نه جنبش و قیام به رهبری فرزندان علی [بن ابیطالب] بر پا شده و همه آنها مدعی بوده اند که «علم خفی» و کلید کتز اسرار رسالت نزد آنها و مسند خلافت حق طلق آنهاست». (۵۹)

در جامعه ای اینچنین، دگراندیشی با خشونت فراوان سرکوب می شد و حاکمان دین و دنیا هر که را نه جز خود می پنداشتند، به نهایت درنده خوئی، سر می کوفتند. یک نمونه ما را برای آگاهی از حدت و شدت اختناق حکایت می کند: «محاكمه درویشان که سبب آن گزارشهای فقیهان بوده است در سده های دهم و یازدهم میلادی [برابر با قرنهای ۴ و ۵ و ۶ هجری] از پدیده های معمولی شده بود ... کافی است به پیگرد ابوسعید ابوالخیر در نیشابور ... اشاره کنیم. پس از آن همین کار در مورد [خواجه] عبدالله انصاری ... انجام گرفت و سپس [عین القضاة] را به سال ۵۳۳ بردار کردند] و [فریدالدین] عطار نیز دچار آن ... شد». (۶۰)

مختلف فرقه های مذهبی، که نامهایی گوناگون بر خود می نهادند و راههایی گاه شگفت بر می گزیدند و سخنانی، غالباً از مقولت شطحیات و طامات، بر زبان می آوردند، در سده های چهارم و پنجم هجری به جان هم می افتادند و از همین روست که پژوهشگری آگاهیمان می دهد که بدان قرنهای «... در پاره ای از نواحی ایران نشانهایی از آثار تعصب مذهبی مردم داده شده است که کار آن گاه به نزاع و جدال و سفک دماء ...» می کشیده است. (۶۱)

دستگاه قضا نیز هم ازین اختلافهای مذهبی مبرا نمی بود و هم سخت به فساد آلوده: قاضی مشهوری، عمادالدین عبدالجبار که فخرالدوله دیلمی، به سال ۳۸۵ هجری، سه بار هزار هزار درم [=سه میلیون مسکوک زر] مصادره اش کرد «... این همه تمول از رشوت دارالقضا حاصل کرده بود...». (۶۲)

بیکفایتی و تردامنی دستگاه قضا، از دیگر سوی، موجب می افتاد تا خانها و زورمندان محلی (شاهان و مدعیان شاهنشاهی که جای خود دارند) هر کاری را بخواهند انجام دهند و هر بیدادی را بر مردمان روا دارند و از روز حساب و دادرسی نهراسند. از جمله برایمان نوشته اند که، به سال ۸۷۱ هجری، یکی از خانها و ملک زادگان محلی گیلان و مازندران، به نام ملک شهرخ، را فردی، به نام عزالدین درزی، از سرمستی می کشد، عزالدین به دست برادر مقتول کشته می شود اما، جالب اینجاست که، «چون این خیر نزد ملک اسکندر [عموی مقتول] آوردند بفرمود تا هر کجا در آن نواحی از کسان آن شخص [یعنی عزالدین درزی] بودند مجموع را بگرفتند و به قتل آوردند و دوازده نفر از آن قبیله هر کجا بودند مقتول گشتند و بسوختند ...». (۶۳)

ابن اخوه، محتسب سختگیر و سخت اعتقاد سده هفتم هجری، در مذمت روزگاران پیش از خود می نویسد: «... در روزگار گذشته چون یکی از صاحبان مقام دزدی می کرد، فرو می گذاشتند اما چون ضعیف مرتکب دزدی می شد حد می زدند، به همین سبب نابود شدند». (۶۴) ابن اخوه نمائند تا ببیند که پس از او هم این سیره و این شیوه ادامت یافت و یافت و تا به امروز ما رسید.

باری، از آنچه رفت نتیجه گیریم و سخن را به پایان آوریم که در خاک بی آرام جامعه کهنسال ما، که لرزه های پیایی به نسجهایش رخصت قوام و استواری نمی داد، بذرهای تحول و تطور و شکفتن و پیشرفت، بدانسان که می بایست و می شایست، نتوانست روئید - و نروئید - نتوانست بالید - و نبالید - و نتوانست به برنشت - و ننشت. دریغا و فوسوا!

پانویسها:

- ۱- نیک آئین، امیر؛ «ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی، کتاب دوم: ماتریالیسم تاریخی»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸)، چاپ سوم، صفحه ۵۲.
- ۲- شاید «وضع اجتماعی»، بدان مراد که مایش در این اوراق به کار می گیریم، گوشه ای باشد از «مناسبات تولیدی (Produktionsverhältnisse و یا Production relations) در جهان بینی مارکسیستی، آنجا که به چگونگی تملک ابزارهای تولید یا نیروی های مولد» (Produktivkräfte و یا Productive forces) می رسد و این تملک هم بر ساختار اجتماع تأثیر می نهد و هم، متقابلاً - اما، نه به گونه ای نامحدود و نامحدود - از آن تأثر می پذیرد، شاید.
- ۳- نعمانی، دکتر فرهاد؛ «تکامل فئودالیسم در ایران:»، (تهران، شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، اسفند ۱۳۵۸) جلد اول، صفحه ۲۶.
- ۴- Glezerman, Grigory, "The Laws of Social Development" (MOSCOW, Foreign Languages Publishing House, ?), p. 28
- ۵- آریان پور، ا.ج (اقتباس)، «زمینه جامعه شناسی»، (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۲)، نشر ششم، صفحه ۲۱۴
- ۶- Porshnev, B., "Social Psychology & History", (MOSCOW, Progress Publishers, 1970), translated by: Ivan Savin, p. 13
- ۷- Plekhanov, G., "The Development of the Monist View of History" (MOSCOW, Foreign Languages Publishing House, 1956) translated by: Andrew Rothstein, p. 164.
- ۸- Brown, J. A. C., "The Social Psychology of Industry" (Middlesex, Penguin Books, 1958) p. 26.
- ۹- The Indian Journal of Labour Economics, Vol IV, No. 1, April 1961, p. 37.
- ۱۰- Werner Sombart
- ۱۱- حسام وزیری، افشان، «قشر بندی و طبقات اجتماعی - مفاهیم اساسی - نظریه ها»، صفحه ۳۰ (چون بخشی قابل اعتنا از یادداشت های شخصی کمینه به غارت انقلابیان دانش گستر رفت، لهذا، و با کمال تأسف، معرفی این مأخذ بیش ازین مقدورم نیافتاد).
- ۱۲- نگاه شود به: میل، ج. ۱، «در آزادی»، ترجمه دکتر محمود صناعی، (تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۰) صفحه ۱۶۹
- ۱۳- Intelligentsia - ۱۴ Statique - ۱۵ Caste
- ۱۶- Mannheim, Karl, "Ideology and Utopia", (New York, Harvest Books, ?), translated from German by: L. Wirth and E. Shils, p. 10
- ۱۷- نیازی هست به توضیحی: در این مقاله هر جای نام «ایران» می بریم، مراد نه خطه محدود و سرزمین محصور به مرزهای سیاسی امروزین کشور ایران است بل گستره جغرافیائی فرهنگ ایرانی در نظر، روانی و کوتاهی سخن را.
- ۱۸- چندتن از خاورشناسان فرانسوی: «تمدن ایرانی»، ترجمه دکتر عیسی بهنام، (تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷)، صفحه ۴۷.
- ۱۹- Haas, William S., "Iran", (New York, Columbia University Press, 1946), p. 19.
- ۲۰- با همه این احوال رجوع به نوشته های زیرین مفید می تواند افتاد:
- تقی زاده، سید حسن، «مانی و دین او»، (تهران، انجمن ایران شناسی، ۱۳۳۵).
- کریستنسن، آرتور امانوئل، «سلطنت قباد و ظهور مزدک»، ترجمه احمد بیرشک، (تهران، کتابخانه طهوری، تابستان ۱۳۷۴)
- ۲۱- نعمانی، دکتر فرهاد، صفحه ۳۳۵.
- ۲۲- مسکوب، شاهرخ، «سوگ سیارش»، (تهران، انتشارات خوارزمی، مرداد ۱۳۵۰) چاپ اول، صفحه های ۷۸ و ۷۹.
- ۲۳- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، «دو قرن سکوت»، (تهران، مؤسسه امیرکبیر، ۱۳۳۶) چاپ دوم، صفحه ۷۲.
- ۲۴- مسکوب، شاهرخ؛ «مقدمه ای بر رستم و اسفندیار»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۲) صفحه ۲۶.
- ۲۵- کسروی، احمد؛ «شهریاران گمنام»، (تهران - انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۳) - صفحه ۱۴۶
- ۲۶- نگاه شود به: زرین کوب، دکتر عبدالحسین، صفحه های ۱۳۲ به بعد.

- ۲۷- پیگولوسکایا، آیو، یاگوبوسکی، ای. ب. ... ؛ «تاریخ ایران، از دوران باستان تا پایان سده هجدهم میلادی»، ترجمه کریم کشاورز، (تهران، انتشارات پیام، زمستان ۱۳۵۴) چاپ چهارم، صفحه ۱۶۳.
- ۲۸- زرین کوب، دکتر عبدالحسین، صفحه های ۸۱ و ۸۲.
- ۲۹- متیع بالا، صفحه های ۳۴۴ و ۳۴۵
- ۳۰- راوندی، م. ؛ «تاریخ تحولات اجتماعی» (تهران، بنگاه مطبوعاتی ناقوس، آبان ۱۳۳۱) جلد سوم، صفحه ۲۰۳
- ۳- ابن خلدون، عبدالرحمن؛ «مقدمه ابن خلدون»، ترجمه محمد پروین گنابادی، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹)، جلد اول، چاپ چهارم، صفحه ۵۵۲.
- ۳۲- طبری احسان؛ «برخی بررسیها درباره جهان بینهای جنبشهای اجتماعی در ایران»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران، ۱۳۵۸) صفحه ۴۳.
- ۳۳- طبری، احسان؛ «ایران در دو سده واپسین»، (تهران، انتشارات حزب توده ایران ۱۳۶۰)، صفحه ۴۰.
- ۳۴- Haas, William S., p. 109
- ۳۵- لمبتون، دکتر ا. ک. س. ؛ «مالک و زارع در ایران» ترجمه منوچهر امیری، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۹)
- ۳۶- شاردن، شوالیه ژان؛ «سیاحتنامه شاردن»، ترجمه محمد عباسی، (تهران، مؤسسه امیرکبیر، فروردین ۱۳۳۶)، جلد چهارم، صفحه ۱۵۴
- ۳۷- Haas, William S., p. 99
- ۳۸- بیهقی، خواجه ابوالفضل محمد بن حسین دبیر؛ «تاریخ بیهقی»، به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض (مشهد، دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، ۱۳۵۰) صفحه ۵۸۴
- ۳۹- استرآبادی، میرزا مهدی خان منشی؛ «دره نادره»، توضیح از معتدلالدوله (میرزا عبدالوهاب)، چاپ سنگی از آقامحمد باقر صاحب تاجر شیرازی در مطبعه آقا محمد کاظم مشهور به آقاجان، صفراالمظفر ۱۲۷۱، صفحه ۵۲
- ۴۰- کسروی، احمد؛ صفحه ۱۰
- ۴۱- نگاه شود به: لمبتون، دکتر آ. ک. اس.، صفحه ۱۸
- ۴۲- عنصر المعالی کیکاووس بن اسکلندر؛ «قابوسنامه» چاپ سعید نفیسی، صفحه ۱۷۱
- مع الأسف، معرفی بیشتر این مآخذ، به شرح پانویس شماره ۱۱ فوق، میسورم نیست.
- ۴۳- پیگولوسکایا، آیو. ... صفحه ۴۹۳
- ۴۴- رودنون، ماکسیم؛ «اسلام و سرمایه داری»، ترجمه محسن ثلاثی، (تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، ۱۳۵۸)، صفحه ۱۰۴
- ۴۵- جمالزاده، محمدعلی؛ «زمین و ارباب و دهقان»، (تهران، سازمان کتابهای جیبی، ۱۳۴۱) صفحه ۴۴
- ۴۶- انصافیور، غلامرضا؛ «ساخت دولت در ایران (از اسلام تا یورش مغول)»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶)، صفحه ۵۰۴
- ۴۷- راوندی، م.، صفحه ۲۵۳
- ۴۸- به شرح پانویس شماره ۱۱ بالا، توصیف بیشتر این منبع مرا ممکن نیافتاده متأسفم.
- ۴۹- برای آگاهی بیشتر رجوع شود به: مستوفی قزوینی، حمدالله؛ «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحسین نوائی، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲) چاپ دوم، فصل پنجم از باب سوم تا پایان باب چهارم، صفحه های ۲۶۰ تا ۶۲۳.
- ۵۰- آربری، ا. ج. و دوازده خاورشناس دیگر؛ «میراث ایران»، ترجمه احمد بیرشک، (تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۶)، صفحه ۱۴۲
- ۵۱- زرین کوب، دکتر عبدالحسین؛ صفحه ۲۰۸
- ۵۲- متیع بالا، صفحه ۱۲۸
- ۵۳- منبع اخیر، صفحه های ۱۶۲ به بعد
- ۵۴- ناطق، ناصح؛ «بحثی درباره مانی و پیام او»، (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صفحه ۱۵۳
- ۵۵- نگاه شود به: غنی، دکتر قاسم؛ «تاریخ تصوف در اسلام»، (تهران، ابن سینا، اسفند ۱۳۳۰)، چاپ دوم و از آن میان به صفحه ۲۰
- ۵۶- کلوزنر، دکتر کارلا؛ «دیوانسالاری در عهد سلجوقی»، ترجمه یعقوب آژند. (تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۳) صفحه ۷۹
- ۵۷- آینی، عبدالمحمد؛ «تحریر تاریخ و صاف» (تحریر جدید «تاریخ و صاف» از ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل الله شیرازی معروف

هنوز ساعتی از فاجعه‌ی خونین ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نگذشته بود که گزارشگر یک کانال تلویزیونی از چند متخصص تروریسم و بخصوص ترور در اسلام پرسید: این همه نفرت از غرب، چرا؟! من خود نیز دیر زمانی بود که به این پرسش رسیده بودم و با این که در این سال‌ها کمی این مکانیسم را در ادبیات سیاسی کشورمان که مارکسیست‌ها و اسلام‌گرایان پیرامونمان نثار غرب می‌کنند، تجربه کرده بودم، اما در نهایت آن را تخم لقی می‌دانستم که ژوزف استالین در دوران جنگ سرد و جنگ‌های شکیلی میان دو ابر قدرت دهه‌های قبل از فروپاشی کمونیسم دولتی شوروی، و در زمینه‌ی فرهنگ سیاسی خشن آن دوران کاشته بود. اما بعد از به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان در ایران با این که چیزی به پایان عمر استراتژیک شوروی سوسیالیستی باقی نمانده بود، این غرب ستیزی را در حد بسیار بسیار گسترده‌تر در شعارهای حاکمان اسلامی و به ویژه در جریان اشغال تروریستی سفارت ایالات متحده تجربه کردم. عجیب‌تر این که خیلی از همان مارکسیست / لنینیست‌ها را هم در کنار اسلام‌گرایان می‌دیدم که در ایران و در هیستری ضد امریکایی و غرب ستیزی شان به شدت فعال و پرکار دیدم. ادبیات سیاسی و حتی تولیدات فرهنگی این جریان‌ها هم - چنان که همگی مان می‌دانیم - اساساً با غرب ستیزی و مبارزات با اصطلاح ضد امپریالیستی و ... نشئه می‌شده و جوانان و نادانان را به کوی و خیابان و زندان و میدان می‌کشانده است. در ادبیات، اشعار و سروده‌های سازمان مجاهدین خلق هم که در این دوران همدست و همپای حاکمان اسلامی، نسخه‌ی نامربوط انقلاب ضد امپریالیستی امام جماران را در گستره‌ای هیستریک بسته بندی می‌کرد، این ویژگی به روشنی تدوین و تبیین شده بود، به ویژه در آن سرود معروف «مرگ بر امریکا» سازمان مجاهدین خلق: سرکوجه کمین مجاهد پر کینه / امریکایی بیرون شو، خونت زوی زمین ... / همگی همراه هم به یاری خلق با ... / و ادامه‌ی این مزخرفات ...

با این دیدگاه ۱۱ سپتامبر را می‌توان باز شدن تمام عقده‌های شرقی / اسلامی / مارکسیستی نسبت به غرب

به «وصاف الحضرة» (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶) صفحه ۹۴

۵۸- طاهری، ابوالقاسم؛ «تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران»، (تهران، شرکت کتابهای جیبی، ۱۳۴۹)، صفحه ۳۳۹

۵۹- برتلس، آ. ی.؛ «ناصر خسرو و اسمعیلیان»، ترجمه‌ی آرین پور، (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، دی ماه، ۱۳۴۶)، صفحه ۷۶

۶۰- برتلس، آ. ی.؛ «تصوف و ادبیات تصوف»، ترجمه‌ی ایزدی، صفحه ۴۲۵، ذیل شماره ۳۱. معرفی بیشتر این منبع، به شرح پانویس شماره ۱۱ بالا، امکان پذیرم نشد.

۶۱- صفا، دکتر ذبیح الله، «تاریخ ادبیات در ایران»، جلد یکم، صفحه ۲۳۴ باز هم از توصیف بیشتر این مأخذ معذورم.

۶۲- مستوفی قزوینی، حمدالله، صفحه‌های ۴۱۸ و ۴۱۹

۶۳- مرعشی، سید ظهیرالدین بن سید نصیرالدین؛ «تاریخ گیلان و دیلمستان»، تصحیح از دکتر متوجه‌شده، (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۷) صفحه‌های ۳۲۵ و ۳۲۶

۶۴- قرشی (ابن اخوه)، محمدبن احمد؛ «آئین شهادت» (معالم القریه فی احکام الجهد)، ترجمه‌ی جعفر شعار، (تهران، نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۶۰)، چاپ دوم، صفحه ۱۷۸



دانست، عقده ای که سال ها و دهه ها در خانه های تیمی، در جزوه های «ضاله» در وصیت نامه های سیاسی، در درون جان های هراسان و رهبر پرست شرقی رشد کرده و پروار شده بود، عقده ای که از یکسو ناشی از ترس از غرب راسیونال و متمدن بود و از سوی دیگر از خود کم بینی شگرفی سرچشمه می گرفت که در رگ و پی شرقی و بخصوص شرقی مسلمان ریشه دوانده بود. شرکت نکردن کودکان و نوجوانانی که پدر و مادری از نسل کهنه ی توده ای ها و اسلامیت های همجوار دارند، در سکوت های چند دقیقه ای برای ادای احترام به خاطره ی قربانیان فاجعه ی ۱۱ سپتامبر در مدارس اروپایی نیز ناشی از همین کینه ی نامربوطی است که این جماعات توانسته اند در ذهن و باور فرزندانشان جاسازی کنند و با این شیوه و روش [مثلاً] تربیتی، از این کودکان و نوجوانان برای لشکرکشی های ضد تمدن و ضد مدنیتشان، سیاهی لشکر بالقوه بسازند.

غرب عقل گرا که با فاصله گرفتن از حکومت دینی و با تفسیر تازه ای که از حقوق انسان ها - فارغ از جنسیت و نژاد و باور - می کرد، به ناگاه بهشتی را در برابر چشمان حیرت زده ی شرق اسلامی به نمایش گذاشت که ساده ترین نمود اجتماعی آن، آزادی زنان و امکان انتخاب ایشان در پهنه های گوناگون زندگی شان بود، زن غربی ای که دهه ها و جتا سده ها بود به قانون مداری و مدارا تربیت شده بود.

حال ببینیم این شیوه ی تربیت انسان ها در چشم هیز شرقی مسلمان چه بازتابی می توانست داشته باشد؟! اولین سری ایرانیانی که به غرب آمدند، چه آنانی که در شیفتگی نسبت به غرب، همه ی زیبایی ها و نیکویی ها را ناشی از تمدن غرب به حساب آوردند، و چه آنانی که با انعکاس تصویر غرب بر شرق مسلمان و بیمار، پایه های حکومت، صدارت و قدرتشان را لرزان و سست ارزیابی کردند، همه و همه از پیکر زنان در غرب، نوع پوشش ایشان و آزادی های ایشان تصویرهای عجیب و غریبی برداشتند. محمد توکلی طرقی استاد تاریخ شناسی و تاریخ خاورمیانه در ایالت ایللی جونز ایالات متحده پژوهشی دارد به نام «نگرش شهوت بار ایرانیان به زنان فرنگ» که چند سال پیش در مجله ی مهرگان به چاپ رسیده است. توکلی اولین مسافران ایرانی غرب را در دو سده ی اخیر در دو گروه متفاوت «فرنگ ستایان» و «فرنگ ستیزان» دسته بندی کرده و در این میان نگاه ویژه و شهوت بار این مسافران به زنان غربی را این گونه زیر ذره بین گذاشته است: «دو سده ای است که ایرانیان نگران فرنگ بوده اند. این دل نگرانی از نخستین نگرش به زنان آغاز و تاکنون [نیز] ادامه دارد. در این رویارویی مسافران و محاضران به جستجوی شباهت ها و تفاوت های خویش و دگرفرنگی پرداخته و با تقلید و تمسخر فرنگان، دوره ی جدیدی از تاریخ ایران را پی ریختند. هر دو رویه ی تقلید و تمسخر فرنگ، به بازنگری و بازپردازی خویشتن و خویشینیان انجامید و فرهنگ و هویت ایرانی را از مداری مستعربانه به مداری مستفرنگانه گسیل داد. این دگرگونی آغاز دوره ی تجدد و پیدایش دو روش متقابل همسازی و دگرسازی خویش در رویارویی با فرنگ بود. (مهرگان، شماره های ۴ و ۳، پائیز و زمستان ۱۳۷۵، ص ۱۲۴)

به نظر توکلی «فرنگ ستایی و فرنگ ستیزی، دو جلوه ی گوناگون بازنگری مستفرنگانه ی دوره ی تجدد به فرهنگ خودی است. در برخورد با فرنگیان، فرنگ ستایان و فرنگ ستیزان - هر دو - زنان فرنگ را بی پرده دیدند و از این نگرش پرده و حجاب نقشی مرکزی در خیال و گویش سیاسی ایران یافت. فرنگ ستایان «کشف حجاب» همچون زنان فرنگ را زمینه ی ترقی، کمال، استقلال و آزادی ایران پنداشتند. فرنگ ستیزان «بی حجابی»

زنان همچون فرنگان را «بی پردگی»، «بی عفتی»، «بی عصمتی»، «بی ناموسی» و آغازه‌ی نسخ دین و آئین و «آزادی و بی بندوباری» انگاشتند. پشاهندگان هر دو روش همساز و دگرساز با روایت آزادی زنان فرنگ به بازناندیشی مفاهیم خویش و دگر، اندرون و بیرون، نرینگی و مادینگی، زنانگی و مردانگی و ایران و اسلام پرداختند. در هر دو سیاق «مسأله‌ی حجاب» زائیده‌ی نگرش مستفرنگانه، آزمند و شهوتبار [مسافران مرد مسلمان] به زنان فرنگ بود. (همانجا)

این پژوهش با بررسی جاننداری در متن اولین سفرنامه ایرانیان به فرنگ که توکلی آن‌ها را «غنی ترین منابع شناسایی چگونگی رویارویی [ایرانیان] با فرنگ و فرنگان» می‌شناسد، ادامه می‌یابد:

«در این گزارشها پیکر زن فرنگ گستره‌ی خیالپردازی بیندگانی شد که حضور زنان بی حجاب در محیطی همگانی را عجیب و شگف آور می‌دانستند... سیاحان چگونگی برخورد زن و مرد فرنگی در فضای همگانی را چشمگیر یافته و به تفصیل به شرح و گزارش آن پرداختند. در این گزارش‌ها توجه خاصی به همگامی و هم سخنی زنان و مردان در باغستان‌ها و گلستان‌های عمومی داشتند.» (همانجا)

ناگفته پیداست برای مسلمانانی که زنان را تنها در زیر پیچه و چادر و چاقچور و در اندرونی‌ها، با عنوانهایی از سنخ ضعیفه و مستوره و منزل و کلفت و والده‌ی آقا مصطفی و بی ادبی و ادبیاتی از این دست می‌شناختند و ایشان را تنها حیواناتی برای رفع نیازهای جنسی خدماتی خود ارزیابی می‌کردند، چنین پدیده‌ای چقدر دور از ذهن و ناباورانه بود. دیدن زنان آزادی که آن‌گونه که می‌خواهند لباس می‌پوشند، با هر که می‌خواهند نشست و برخاست می‌کنند، و با هر که می‌پسندند به شادی و شادمانی می‌پردازند، بخصوص در ملاء عام و مکان‌های عمومی تا چه اندازه حیرت‌انگیز و گیج‌کننده بود. به این دلیل بسیار ساده که «در وطن مسافران، هم‌آمیزی زن و مرد در محیطی همگانی، آن‌هم بدون حایلی چون حجاب امکان‌ناپذیر بود. در عرف اجتماعی، زن تنها در صورت محرم بودن به مردی آن‌هم در حریم اندرون، جایز به «رفع نقاب و کشف حجاب» می‌بود. آمیزش زن بی حجاب در «بیرون» با مردی نامحرم نشان «بدکاره» بودن زن، رواج بی بند و باری و عامل فروپاشی نظام اخلاقی حاکم پنداشته می‌شد.» (همانجا)

تفسیری که این سیاحان از زنان فرنگ و مناسبات ایشان با مردان داشتند به تعبیر توکلی همان بهشت گمشده و آرزو شده‌ای بود که این مردان مسلمان - نسل اندر نسل - در شیرینی و شادی دست یافتن به آن، رویاها دیده و آرزوها پرورده بودند. در مغز گنجشکی این مردان هم نمی‌گنجید که بهشت موعودشان با زنان زیبا و ترگل و ورگلش، در این جهان و روی همین زمین خاکی هم امکان حصول داشته باشد. و حالا در غرب می‌دیدند همان بهشتی را که ۱۴۰۰ سال بود در حسرت و آرزویش خواب‌ها می‌دیدند و برای دست یافتن به آن به هر امام زاده‌ای در هر ده کوره‌ای دخیل‌ها می‌بستند، اما این بهشت فقط متعلق به مردانی نبود که در زیر سایه‌ی درختان خوش سایه‌اش، لشکر زنانی را در سمت معشوقگان خویش به بازی با ریش مومنانه‌شان وادار کنند، بلکه «بهشتی» بود برابر برای همه‌ی انسان‌ها فارغ از جنسیت و باور و دیگر تفرقه‌چینی‌های نامربوط و کم‌دی در دیدگاه دین این جماعات.

«رضاقلی میرزا قاجار که همراه برادرانش تیمور میرزا و نجف قلی میرزا در سال ۱۸۳۶ به انگلستان سفر کرد»

غرب را «باغی چون بهشت آراسته» که در آنجا «آتش بازی ها و چراغان ها» بوده و «دختران ماه سیمای حور لقا» گرد آمده بودند، تصویر کرد.

توکلی پس از چند صفحه گزارش از برخی سفرنامه های ایرانیان و خیالات و تصورات ایشان درباره ی زنان فرنگ و مناسبات اجتماعی ایشان، این بار از زاویه ی دیگری این سفرنامه ها را به تصویر می کشد که بسیار خواندنی است. البته «با گسترش رفت و آمد به فرنگ در قرن نوزدهم، چهره ی پسندیده ی زنان فرنگ به تدریج به فاحشگان و عفرتانی بی عصمت و شهوت پرست تبدیل شد... این تصویر شهوت انگیز زن فرنگ همچون مترسکی برای هراساندن ایرانیان به کار گرفته شد. سازندگان و پرداختگران این نقش به شکلی شهوت انگیز به مبارزه با زنان شهوتران فرنگ پرداختند. در این قبیل نوشته ها زنان فرنگ بی عفت و بی عصمت و هرزه جلوه یافتند... به علت نقش شهوت انگیزی که از فرنگ ساخته شده بود، مسافرت زنان به فرنگ قبیح و ناپسندیده انگاشته می شد و این نگرش همچنان باقی است.» (همانجا)

و این بزنگاه درست همانجایی است که گره ی کور فاجعه ی تاریخی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ است و کسی جرأت نمی کند از آن سخنی به میان آورد. اگر بپذیریم که ایران دو سده ی پیشین، تفاوت چندانی با کشورهای عربی از سنخ عراق و عربستان و مصر و الجزایر و مراکش و... نداشته است، می توانیم در شرایط برابر و با زمینه ی مذهبی و دینی همانند، در ادبیات سیاسی اعراب هم به چنین حیرت نامه ها و فرنگ ستایی ها و فرنگ ستیزی هایی برخورد کنیم. واقعیت این است که در همه ی این کشورهای مسلمان زنان نقشی کلیدی در عملکردهای اسلامیست ها و جریان های اسلامی ایفا کرده اند. مردان مسلمانی که گاه حتا مدعی گرایش به تمدن و مدنیتند و دموکراسی را دستاورد ارزنده ی دوران رنسانس می شناسند، در شرق مسلمان ما، آنگاه که پای زنان به میان می آید، یک سره هیئت اسلامیست ها را به خود می گیرند و برای زنان همان وظایفی را قائل می شوند که در تاریخ ادیان سامی - بخصوص اسلام و یهودیت - برای زنان مقرر شده است.

نگاه این مردان به زن و جایگاه زنان در اجتماع، تحت عنوان عصمت و عفت و حجب و حیا و نگرانی هاشان برای «حفاظت» از «ناموس» ایشان که ترجمه ی تحت اللفظی سلطه ی خود ایشان است، تئوری هایی را از چپه ی دیدگاهشان بیرون می کشد که تنها نمودش، زندانی کردن زنان در حجاب اجباری و بیگاری کشیدن از زنان، تحت عنوان وظایف زنان در هیئت مادر و همسر و دختر، همچنین دایره ای برای کنترل جنسی ایشان است که هر توجیهی که داشته باشد، با معیارهای شناخته شده ی حقوق برابر تمام انسان ها در قوانین جامعه های متمدن، زاویه ای ۱۸۰ درجه دارد. نگاهی به وضعیت زنان در هزاره ی سوم در کشورهای نظیر عربستان سعودی، قطر و خیلی دیگر از این کشورهای عربی مسلمان، این تصویر را تکمیل تر می کند.

اهمیتی که این مسلمانان به در پرده نگه داشتن زنان می دهند، در یک تصویر، هراس این مسلمانان از حضور زنان در جامعه و مطالبه ی حق و حقوقشان است. چرا که اگر زنان در خانه ها و در اندرونی ها محبوس بمانند و نتوانند حق حضور در متن عملکردهای اجتماعی / سیاسی / فرهنگی / علمی را داشته باشند، آن گاه جامعه ای خواهیم داشت تحت سلطه ی صددرصد مردان، و تنها این مؤمنان هستند که به کارهای مردانه ی اجتماعی شان می پردازند و همین مؤمنان در خانه هاشان نیز زن یا زانی را در کنار دارند که غبار خستگی را از چهره ی سلطه

گرانه و قدرتمدارانه شان بر می گیرند، تر و خشکشان می کنند، بچه هاشان را می پابند، به مسائل مردانه و جنسی شان سر و سامان می دهند و خلاصه در تقسیم کاری این گونه، هم زنان از حضور در جامعه محروم می شوند هم مردان مسلمان می توانند نگرانی عظیمشان را که همانا امکان انتخاب رابطه های جنسی و شغلی و فعالیت های اجتماعی زنان است، درز بگیرند و حیظه ی انتخاب را نیز به دایره ای کاملاً مردانه محدود کنند.

واژه هایی که اسلامیت ها برای مشخص و محدود کردن حیظه ی فعالیت زنان انتخاب می کنند، خود به خوبی نشان دهنده ی این هراس همگانی ایشان از شکستن این دایره ی کنترل جنسی است. این که واژه هایی از دست «پاکدامنی» و زنان «نجیب و محفوظ» چگونه به متن سنت و فرهنگ حتا باصطلاح مدرن و جدید ما راه یافته است، از آن زمینه هایی است که اگر به آن پرداخته نشود و دستکم از این زاویه به آن نگریسته نشود، همچنان گره ی کوری در مناسبات اجتماعی ما خواهد ماند و ما را به عناصری ضد بشر تقلیل خواهد داد. در ادبیات سیاسی / فرهنگی ما تا سخنی از زنان به میان می آید، مردان و حتا خیلی از زنان سلب هویت شده ی ما خود را مجبور می بینند از عفت و نجابت و مستور و محفوظ بودن زنان سخن ها بگویند و در الزام این دیوارچین ها فلسفه ها بیافند. در دیدگاه ایشان زنان دو دسته اند. دسته ی اول که با همان عناوین باکره و نجیب و ... مشخص می شوند، در مالکیت خصوصی مرد بخصوصی قرار می گیرند و دایره ی فعالیتشان به مسافت میان اتاق خواب و آشپزخانه و اتاق بچه ها محدود می شود. زنان دیگری هم هستند که - البته - «نه به دلیل کاستی های تربیتی همین جامعه مردسالار» که به دلیل گناه و خواسته ی خودشان، به زنانی عمومی بدل شده اند. دامنه ی فعالیت این زنان در مالکیت عمومی مردان هم به رختخواب های همان مردانی محدود می شود که خود، زن یا زنانی را در انحصار دارند، اما از برکت حضور این زنان عمومی نیز نمی توانند چشم ببوشند، چه در هیئت اسلامی صیغه و متعه و ازدواج موقت و چه در ترکیب عرفی استفاده از بازار آزاد.

آنچه در این میان اساساً مورد بحث نیست، انتخاب شیوه ی زندگی، همراه زندگی و کار برای گذران زندگی این زنان است. لابد مجبور تأکید کنم که من از وضعیت زنان در این بیست و چند سال حکومت اسلامی سخن نمی گویم، سخن از پدیده ای است که ۱۴۰۰ سال پیشینه ی تاریخی در کشورهای اسلامی دارد و همراه با یک دین و یک مذهب وارداتی در میان ایرانیان هم نهادینه شده است.

خانم الیس شووارترز *Alice Schwarzer* از فمینیست های استخوان دار آلمانی و از پیشگامان جنبش فمینیستی، ژورنالیست و صاحب امتیاز مجله ی پر آوازه ی *Emma* در کتاب تازه اش به نام «شکیبایی بیجا در برابر مجاهدین الله» توری تازه ای دارد که خواندن و بررسی آن می تواند این کینه و نفرت عظیم و عجیب شرف مسلمان به غرب راسیونال را تا حدی از سایه درآورد. شناختن پدیده ای به نام عنصر مردانگی و ترینگگی و تحت لوای آن، کنترل جنسی زنان شرف که کمی از این بوی بهشتی آزادی را در مشام خیالشان مززه کرده اند.

«در بررسی های پژوهشی گوناگون پسیکولوژیک و نقش انگیزه ی تروریست های عامل فاجعه ی ۱۱ سپتامبر، همه چیز بر زبان آورده شد، اما از یک چیز - که روشن ترین آن هاست - سخنی بر زبان نیامد. و آن عامل «مردانگی» است. و این مردانگی ای است که به ویژه اقتدار خود بر زن را در مخاطره می بیند!» (تلاش، سال دوم، شماره ی ۸ خرداد/تیر ۱۳۸۱) این بانوی روشنگر که اتفاقاً در ۲۷ اسفند ماه ۱۳۵۸ [۱۸ مارس ۱۹۷۹] یعنی ۴ هفته

پس از بلوای بهمن ۵۷ به تهران سفر کرده است، این مکانیسم را به خوبی دریافته و تئوریزه کرده است. شووارتر در گفت و گویی با خانم عفت ماهباز [منتشر شده در سایت اینترنتی ایران امروز در تاریخ ۱۴ ماه ژوئن ۲۰۰۲] از استراتژی سیاسی اسلامیت ها برای مبارزه ی گسترده با غرب گرایی که ترجمه ی شسته / رفته ی آن وارد شدن خلل به ارکان حکومت مردسالاران اسلامی حاکم بر زنان است - چنانکه در یک گزارش کوتاه ژورنالیستی بتوان به آن پرداخت - سخن گفته است.

واقعیت این است که نمی توان پدیده ی نفرت و کینه به غرب را بدون شناخت این عنصر نرینگی شناخت و ارزیابی کرد. این رابطه ی سلطه که ما همچنان در غرب با نمادهای فاجعه انگیز مواجه هستیم، همان تئوری پوسیده و مادون مدنیتی است که توسط بنیانگذار اسلام در ۱۴۰۰ سال پیش جامه ی تقدس پوشید و در جان و تن و باور مسلمانان جهان، به عنوان عملکردی وحشیانه در ناخودآگاه هر مرد مسلمانی در انتظار فرصتی برای شکار و راه یافتن به خود آگاه و میدان عمل، به کمین نشست. برای این که این نفرت غیرمنطقی، وریشه های این غرب ستیزی را بشناسیم، چاره ای نداریم جز این که مکانیزم این رابطه ی سلطه را بشناسیم. تا ندانیم چرا اسلامیت ها در بهره برداری کردن از دستاوردهای فنی و تکنیکی غرب، تردیدی به خود راه نمی دهند، اما به گستره ی برابری حقوق همه ی انسان ها و آگاهی مردم به حقوقشان و بخصوص حقوق زنان، کودکان، دگراندیشان، دگر جنس گرایان که می رسند، شمشیر مرتضی علی را از نیام برمی کشند، نمی توانیم بستر این اعمال ننگین را بشناسیم. بنیادگرایی اساساً دو پایه ی محکم دارد، خشونت و نابرابری جنسی. پایه های جنبی دیگری هم این پایه ها را محکمتر می کند، اما اساس، همین دو پایه است. این بنیادگرایی در درخشش راسیونالیسم و عقل گرایی و با رشد آگاهی مردم تحت سلطه اش، پایه هایش را سست و شکننده می بیند. اسلام هم که اساساً بر پایه ی انواع نابرابری ها شکل گرفته است و بدون این نابرابری ها امکان تجلی اش را از دست می دهد، ناچار است چنین نفرت افسار گسیخته ای را اعمال و اعلام کند، چرا که اگر در غرب این خبرها نشده بود و اگر حقوق بشر و عقل گرایی - با همه ی ترندهای علمای اعلام اسلامی - به شرق مسلمان راه نیافته بود، ایشان را با غرب کاری نبود. زنان همچنان در اندرونی ها و در هیئت حرمسرای محمد و علی و دست بالا حرمسرای فتحعلی شاه و شاه عباس، به حبس دائم در حجاب و بیگاری جنسی و جسمی محکوم بودند. هیچ خللی هم بر رابطه ی سلطه ی آقایان وارد نمی شد. اما این غرب نمک به حرام این دیو را - این زنان را - از شیشه و از اندرونی ها به بیرون از خانه ها و به مجامع باز و آزاد کشاند. همین غرب بود که انسان ها را برابر شناخت و تجاوز و زورگویی به انواع انسان ها را زیر ذره بین برد.

همین غرب بود که با فاصله گرفتن از قرائت حکومتی از کاتولیسیم «کنیزان و ضعیفه ها و صبیغه ها و کلفت ها و والده های آقا مصطفی و منزل ها و بی ادبی ها» را در جایگاه برابر با مردان و برگزیدگان الله نشانند. و این درست همان نقطه ی آغازین فاجعه برای شرق مسلمان بود. فاجعه از همین جا آغاز شد. مرز بین کشورها برداشته شد. رفت و آمد بین شرق و غرب عمومی شد. مدرسه ها و دانشگاه ها زنان را به خود پذیرفتند. و از همه مهم تر پای زنان به حیطه ی فرهنگ، هنر، دانش، آگاهی و غرب باز شد. و این همان نقطه ی شنیدن ناقوس خطر برای شرق مسلمان بود. این زنگ خطر جدی برای شرق بیمار، اساساً بسیار بسیار خطرناک تر و وحشتناکتر از هر گونه

شکست و واماندگی تاریخی بود. چرا که به عنوان نمونه در عربستان تا همین دو سال پیش هیچ زنی شناسنامه نداشت و به نام پدر و شوهر و برادرش شناخته می شد. و در قطر و خیلی از دیگر کشورهای عربی، زنی را در ورزشگاه ها حتا به عنوان تماشاچی و با همان تصویر زشت اسلامی - ماتو و روسری و چادر و مقنعه و پیچه و نقاب و ... نمی توان دید. و البته تا همین امروز هم در نیمه ی دوم سال ۱۳۸۱ در ایران تسخیر شده توسط متولیان اسلام و تشیع، همین تفریح حداقل هم برای نیمی از شهروندان ایرانی ممنوع و بیرون از خط سرخ است!!

با این رابطه ها، مهم ترین و اساسی ترین بخش این نابرابری، یعنی نابرابری نهادینه شده در دین اسلام بین انسان ها - بین زنان و مردان - در یک دریافت راسیونال ترک برمی داشت. با باز شدن پای زنان به غرب، و با راه یافتن دریافت ها و راه کارهای غربی به شرق، در حقیقت زنان ستون پنجمی می شدند که این عامل نرینگگی^{۱۴۰۰} ساله را زخمی می کردند. زنان از اندرونی ها بیرون می آمدند. این بیرون آمدن از اندرونی های مردسالارانه، فقط شکلی نبود. ایشان از کلیت باورهای مردسالارانه ی اسلامی هم فاصله می گرفتند. دیگر کسی نمی توانست بگوید که زنان ناقص العقلند و بهره شان از زندگی ناتمام، چنان که محمد و علی و جانشینانشان بارها و بارها گفته و در مغز و باور اسلامیون نهادینه کرده بودند. این تهدید وجود داشت و اتفاقاً خیلی هم جدی بود که دیگر زنی تئوری تئورسین ردیف دوم مذهب شیعه، یعنی علی ابن ابی طالب را به ریش نگیرد. همو که در خطبه ی ۸۰ نهج البلاغه اش «پس از پایان نبرد جمل در نکوهش زنان» و برای توجیه سرکوب زنان گفته بود: «معاشر الناس ان النساء نواقص الایمان الحظوظ نواقص العقول. فاما نقصان ایمانهن فقعودهن عن الصلاة و الصیام فی ایام حیضهن. و اما نقصان حظوظهن فموازیتهن علی الانصاف من موازیته الرجال. و اما نقصان عقولهن فشهاده امراتین کشهاده الرجل الواحد. فاتقو شرار النساء. و کونوا من خیارهن علی حذر و لا تطیعوهن فی المعروف حتی لایطمعن فی المنکر... «مردم! ایمان زنان ناتمام است، بهره ی آنان ناتمام، خرد ایشان ناتمام. نشانه ی ناتمامی ایمان، معذور بودنشان از نماز و روزه است به هنگام عادتشان و نقصان بهره ی ایشان، نصف بودن سهم آنان از میراث است نسبت به سهم مردان، و نشانه ی ناتمامی خرد آنان این بود که گواهی دو زن چون گواهی یک مرد به حساب رود. پس از زنان بد بهره یزید و خود را از نیکان نشان و پایید [مواظب خودتان باشید] و تا در کار زشت طمع نکنند، در کار نیک [هم] از آنان اطاعت ننمایید!» (نهج البلاغه، ترجمه ی دکتر سید جعفر شهیدی، چاپ بیستم، ۱۳۸۰، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، برنده ی جایزه ی کتاب سال بهمن ۱۳۶۹، صص ۵۷ تا ۵۸)

کشتار ۱۱ سپتامبر در واقع پاره شدن تور این نرینگگی را به اعتراض نشسته است، حتا تا حد خودآزاری و خودکشی و عملیات انتحاری. اگر توجه کرده باشیم، بخشی اساسی غنیمت هایی که چه در این جهان و چه در جهان دیگر به مردان مسلمان وعده داده شده است، زنانی هستند که پاک و منزه اند. بگردست نخورده اند. نوجوانند. هنوز آگاهی ندارند. خودشان را درست در اختیار مردان و مؤمنان می گذارند و در نهایت تنها مایه ی شادی و خوشی و صفای آن ها هستند. موضوع بکارت دختران هم که این همه در میان مسلمانان اهمیت دارد، بیش از آن که به همان پوسته ی داخل آلت تناسلی زنان محدود باشد، بکارت ایشان در آگاهی است. عدم آگاهی شان نسبت به حقوقشان است. و این بکارت است که این زنان را این همه برای مؤمنان جذاب و رویایی می کند...



ترجیح بند: «پس از عراق نوبت ایران است»

مهدی قاسمی



در پی حمله‌ی نظامی امریکا به افغانستان و سرکوب کومه‌های طالبان و القاعده - خاصه پس از آنکه آقای بوش رئیس جمهوری امریکا، جمهوری اسلامی را یکی از اجزاء سه‌گانه‌ی «محور شر» لقب داد، ترجیح بند «نوبت بعد ایران خواهد بود» در حاله‌ای از بازتاب‌های آکنده از شوق و شادمانی در پاره‌ای از مطبوعات

و رادیوها و تلویزیونهای فارسی زبان وابسته به گروههایی از اپوزیسیون «برون مرزی» به خط تکرار افتاد. بعضی حتی از این خط نیز گذشتند و به مخاطبان خود نوید دادند که «کار ایران راست شد» و فصل آن رسیده است که بازگشت به وطن مألوف را تدارک به بینیم و دوران «غربت جانسوز» را پشت سر بگذاریم. البته پس از آنکه، مسئله‌ی عراق پیش آمد و معلوم شد «نوبت صدام» جلوفاتده است، خواه ناخواه آن جمله‌ی «امیدبخش» اندک تغییری یافت و به این صورت که «بعد از عراق نوبت ایران خواهد بود». و طبعاً با همان تعبیرها و ضمیمه‌ها از باب «راست شدن یا خواهد شدن کار ایران».

«متأسفانه» در متن این برداشت‌ها و بازتابهای شادی انگیز در جایی از «ارباب نظر» سخنی و حتی اشاره‌ای خواننده یا شنیده نشد (و یا دست کم من ندیدم و نشنیدم) که این «نوبت» در عرصه‌های عمل-چگونه شکل خواهد گرفت؟

بنابر قاعده‌ی قیاس، با نظر به آنچه در افغانستان رخ داد و یا به آن گونه که قرار است (در همین هفته‌ها و بلکه روزها) در عراق روی دهد، بالطبع این پرسش زمینه پیدا میکند که آیا جمهوری اسلامی هم مشمول همین الگو خواهد بود؟ و یا نه! «درباره‌ی ایران طرح دیگری در دست اجراء است.»

خوشبختانه این بار آقای بوش و سایر دست اندرکاران دولت او، پیش از آنکه منازعاتی بر سر موافقت و یا موافقت با الگوی جنگ میان «جناحهای راست و چپ اپوزیسیون درون مرزی» برپا شود، اعلام کردند، ایران وضع خاص خود را دارد و افزودند که مردم ایران از آن حد بلوغ برخوردارند که خود کار خود را سامان دهند، منتهی دولت امریکا در حمایت از این مردم که در حال «گروهی نامنتخب آرمان دمکراسی آنها را سرکوب میکند.» از هیچ کمکی دریغ نخواهد کرد.

این سخنان رئیس جمهوری و دیگر زمامداران امریکا بخصوص همراه با موجی از ابرازنظرهای «ناگهانی» که بدلالی بر ضد مواضع همبسته‌ی دیرین ایالات متحده (عربستان سعودی) سرگرفت و جای جای آمیخته با گوشه کنایه‌هایی از این است که «سعودیها متحد قابل اعتمادی برای امریکا نیستند» و هم چنین اعتراض سخت و رسمی امریکا به همبسته دیگرش (مص) بر سر زندانی کردن یکی از چهره‌های برجسته‌ی حقوق بشری آن کشور و حوادث دیگری از این قبیل، بر روی هم پاره‌ای از «مفسران و صاحبنظران» ما را ظاهراً به این باور کشاند که: «اصولاً سیاستگذاران امریکائی طرحی را پیش رو نهادند که بر اساس آن، بنای (ژئوپلیتیک) منطقه دگرگون خواهد شد و یکی از وجوه کلیدی این چرخش، برچیدن نظامهای خودکامه‌ی غیر مردمی در این ناحیه حساس جغرافیائی خواهد بود.»

قاعدتاً چکیده‌ی چنین برداشتی آن است که سیاست پردازان امریکائی که دست کم تا دو دهه‌ی پیش، خود در خلق و پرورش رژیم‌های خود کامه و دست نشانده نه فقط در منطقه‌ی خاورمیانه بلکه در مناطق دیگری از جمله امریکای لاتین و پاره‌ای از کشورهای آسیائی و افریقائی نقش داشتند، اینک به ندای تجربه بر آن شده اند تا آن سیاستها را یکسره طلاق بگویند و در عوض به رویش دمکراسی‌ها و حکومت‌های برآمده از مردم یاری برسانند. هرچند این قماش «حدسیات» عمدتاً مبتنی بر اظهار نظرهای مکرر خود دولتمردان و سیاست پیشگان امریکائی است که بویژه در دوران جنگ سرد و مقابله با پیکره‌ی غول‌نما و درون‌تهی اتحاد جماهیر سوسیالیستی» رونق بیشتری هم داشت ولی من قصد آن ندارم که بشیوه‌ی «ضد امپریالیستهای خودمانی» یکسره بر آن خط بطلان بکشم و چون بنیاد دعوی از خود امریکائیها است آن را نیم شنیده و نیم خوانده در تراز یک «خدعه‌ی تازه‌ی امپریالیستی» بنشانم. ولی این را هم نمی‌توانم ناگفته بگذارم که من هنوز در پیچ‌پیچ این «تفسیرها و تعبیرها و حدس‌ها» به پاسخ این پرسش نرسیده‌ام که: وقتی «نوبت» بما رسید (که بقولی هم اکنون رسیده است) در قلمرو عینیت و عمل چه حوادثی رخ خواهد داد؟ به بیان دیگر «کمک امریکا» برای تحقق آرزوی فوری ملت ایران - که در شرائط کنونی هیچ نیست مگر دفع شرّ «آن گروه نامنتخب» و بریدن دستی که «آرمان دمکراسی» او را سرکوب میکند - از چه راه و چگونه شکل خواهد گرفت.

تردید نیست که ابرقدرت یگانه‌ی زمان، از نیروی سترگی برخوردار است که به او فرصت میدهد تا در بستر رویدادهای جهان نقش تعیین‌کننده‌ای بازی کند - قادر است حوادثی برانگیزد و بر وقایعی مهار زند، حتی این توانائی را دارد که با قوه‌ی قهر مانعی را بشکند، همانگونه که در افغانستان بساط طالبان را برچید و یا نوریگا را از مسند فرو کشید و در زندانی درون امریکا نشانند ولی در کنار این واقعیت، بویژه در رده‌ی «آفرینش‌ها و پی‌ریزیها» اموری هستند که گمان نمیرود امریکای زورمند که سهل است، حتی قدرتی خداگونه در این روزگار و در هیچ زمانه‌ی بتوان جست که از دست زدن به آنها بهره‌مند باشد و از آن قماش است «خلق یک نظام مردمی» از راه «صادرات» آنهم برای ملتی یا قومی که خود برای جذب این پدیده آمادگی ندارد. زیرا مردمی شایستگی برخوردار از این نعمت را دارند که خود نه فقط بمفهوم ذاتی بلکه به ضرورت تقلا برای دستیابی به الزامات آن راه یافته و باور داشته باشند تا آن حد که خود سکانداری آن را بپذیرند. و طبیعی است تنها در این وجه از آگاهی و توانائی است که کمک‌های از برون از طریق پاسخ مثبت به انتظارات آن مردم، زمینه‌ی اثر خواهد یافت.

در افغانستان شرّ طالبان کنده شد ولی آقای کرزای که در نیمه‌راه ناگزیر شده است حتی امنیت شخصی خود را به محافظان امریکائی واگذارد و حوزه‌ی اقتدار او (اگر بتوان در ورای حضور نیروهای خارجی از «اقتداری» سخن گفت) در شهر کابل و نه حومه‌ی آن خلاصه شده است آیا می‌تواند در محاصره‌ی «جنگ سالاران» گوش بزنگ فرصت، خود را نماینده‌ی مردم کشورش بداند؟

حضور ارتش امریکا و متحدانش تا کی و تا کجا ادامه خواهد یافت؟

آیا این تصور خامی است که اگر فقط یک روز پای قوای بیگانه در میان نباشد، کرزای و تمام حکومت او (بقول قصه گوه‌های ما) به لقمه‌ی چپ، دهها «اسمعیل خان هراتی» مبدل خواهد شد؟

کرزای حتی نتوانسته است حضور یک زن را در کابینه‌ی خود آنهم در یک مقام نمایشی تضمین کند، وانگهی پس از طالبان چه بسیار از زنان که به اراده‌ی خود آن پوشش مهیب «اسلامی» را ترک نکردند و در چند ایالت

مدارس دخترانه تعطیل شدند و کوتاه سخن تمامی اوضاع و احوال گواه بر این بوده است و هست که اگر در افغانستان امروز لرزه های بالقوه به تنش های بالفعل مبدل نشده، تنها مانع، بقای حضور بیگانه بوده است. در عراق نیز که مردم آن دست کم با ظواهری از زندگی امروزی آشنایند و از این منظر کتمان نمی توان کرد که در قیاس با افغانها بمراتب پیشرفته ترند، معلوم نیست با سقوط رژیم بربری صدام، چه مسائلی ظهور خواهد کرد. رژیم صدام لااقل تا زمانی که به آن بورش دیوانه وار به کویت دست نیازیده بود، هر چند با ملاط جبر و خشونت و سرکوب و وحشیانه، یکپارچگی عراق را حفظ کرده بود ولی این جا هم همان پرسش مطرح است که آیا وقتی «نوبت» به «اپوزیسیون» پوشالی او میرسد، در آنان چنان توانائی و جریزه ای هست که تمامت ارضی عراق را در قبال این انبوه طوایف و تیره های جوراجور قومی و مذهبی که از هم اکنون سر به «استقلال طلبی» برداشته اند، پاسداری کنند؟

ظاهراً امریکائیه خود به این مشکل راه بردند که پیشاپیش آشکارا اعلام کرده اند، پس از رفع غائله صدام، برای مدت دو سال یک هیأت امریکائی (خواه سویل و خواه نظامی) اداره ی امور را بدست خواهد گرفت تا زمینه برای ظهور یک «رژیم مردمی» فراهم شود.

حالا این «کشف» تازه که در خط «دمکراتیزه کردن» یک جامعه می توان از قهر خارجی هم مدد گرفت در جای خود بماند که بهر روی باید آن را به حساب بدایع روزگار و طبعاً دولت آقای بوش واریز کرد.

شک نیست که زوال رژیم صدام با این پرونده قطور و سیاه که از دیوانگی ها، کشتارها، تجاوزها و پرخواهیها با خود میکشد، برای هر انسان خوش اندیشی، خاصه برای ما ایرانیها که طعم سم قاتل او را چشیده و پبای جنون این جانور خونخوار صدها هزار از کودکان و نوجوانان و جوانان خود را از کف داده ایم، سخت شادی آور است. ولی در موضعی که مصالح دراز مدت ملی ما مطرح است، نباید دفتر حوادث را به صرف غلبه ی احساسات ورق زد و با سکر رویای «نوبتی» که به ما خواهد رسید» مست شد.

مسلماً در آن دو سال و بیشتر که امریکائیه در خاک عراق بی توتو خواهند کرد، تمامت ارضی عراق صدمه ای نخواهد دید، ولی اگر قرار است پس از «به سامان شدن کارها» جای آنها را یک «حکومت عراقی» پر کند آیا چنین حکومتی از آن «ثبات» لازم و کافی برخوردار خواهد بود که عراق را تنها در محدوده ی بغداد و احتمالاً حومه اش خلاصه نکند؟

خبرنگار روزنامه ی نیویورک تایمز که پس از گشتی در مناطق کردنشین، به تازگی بازگشته، گزارشی بچاپ زده است که مضمون بخشی از آن، چنین است:

«کردها (البته در منطقه ای که پشت به حضور قوای امریکا از تعرض صدام مصون مانده اند) برای خود دولتی تشکیل داده و حتی پرچم خاصی افراشته اند و گفتنی است که در مدارس خود، خاصه در درس جغرافیا، کودکان را با نقشه ی کردستان مستقل و بزرگ آشنا میکنند که حدود آن از سواحل دریای مدیترانه تا دویست مایل درون خاک ایران رسم شده است و اجمالاً همه ی اشتیاق آنها در این رویا جمع شده است که عنقریب آرمان «قرون و اعصاری ملت کرد» با تأسیس یک جمهوری مستقل تحقق خواهد یافت.

درباره ی حذف پُر شگون صدام که نه فقط از راه دامن زدن به آتش جنگ اعراب و اسرائیل، بسهم کلانی صلح منطقه رابه مخاطره افکنده، بلکه بارهاویارها امنیت خودمارا نیز مورد تهدید قرار داده است - حرف کم و بسیار نیست. در اینکه اگر در جوار غربی ما رژیمی معقول و مدنی پا بگیرد، خواه ناخواه در خط مصالح ملی ما نیز هست، حتی لحظه ای شک روا نیست.

ولی بحث از چند و چون «آمد شدن»ها است.

سخن از آن که میرود (و چه بهتر که برود) نیست، از آنکه «میآید» است.

آیا لاقفل در حوزه‌ی یک «فرض» و نه بیش از آن - تصویر یک عراق تکه پاره شده و لرزان با آن طوایف قومی و مذهبی جوراجور نباید در ذهنیت ما دغدغه‌ای برانگیزد؟

در معرضی که مصالح کلیدی و ملی مطرح است، بیدرنگ سه مقوله در ذهن ما نقش میگیرد:

۱- حفظ تمامت ارضی و استقلال ایران

۲- دفع بلا‌ی رژیم قهار و پس‌گرای فقها که فارغ از هر گونه مبالغه و از سر واقع بینی باید پذیرفت، با دوام بیش از اندازه‌ی آن متأسفانه به مرزی خواهیم رسید که از آن پس «نه از تاکی نشانی مانده است و نه از تاک نشان» - بگذار این واقعیت تلخ را آنها که خود را به شعارهای خوشباورانه بسته اند، نپذیرند.

۳- و سرانجام با اهمیتی نه کمتر از آن دو دیگر، مسئله‌ی جانشینی این رژیم است که هر چه سبکتر از یک نظام ملی و دمکراتیک، بمعنای تن سپردن به تکرارهایی است که بیش از قری قرن است جز ناکامی و تلخی نیافریده اند: و با این نگاه:

شاید برای همه‌ی آنها که به سرنوشت یک ایران مستقل و آزاد دل بسته اند - رسالتی از این حیاتی تر نتوان شناخت که با درک رابطه‌ی آلی (ارگانیک) و علی (علت و معلولی) میان این سه مقوله برای تحقق کامل آنها صمیمانه به چاره‌گری بنشینند.

«سیاست» را به فن بهره‌گیری هر چه هوشمندانه‌تر از «ممکنات» تعبیر کرده اند و طبیعی است که در این معنا، ارزیابی «مانع‌ها» نیز خود از لازمه‌های موفقیت است.

تصرف عراق و ماندگاری ارتش امریکا در این سرزمین به هر مدت قابل‌تصوری، برای ما درجه‌ی لزوم شناخت «ممکنات و موانع» را بالا میبرد و در بستر این آگاهی است که پوچی این شعارگونه‌ی آکنده از شادمانی (پس از عراق نوبت ایران است) فاش میشود.

پیدا است که امریکائیتها خود به تجربه و یا فراست دریافته اند که ایران نه افغانستان است و نه عراق و ظاهراً بهمین دلیل است که به صراحت و تکرار یادآوری کرده اند، قصدی برای قشون کشی به ایران نپخته اند، گویا به این باور رسیده اند که مردم ایران آن توانائی را دارند که مشکل خود را خود حل کنند و چه بسا باز هم به حکم تجربه با این واقعیت آشنا شده اند که ایرانی‌ها حضور فرمانروای بیگانه را بر نمی‌تابند و بعید نیست آقای بوش پشت به این دریافت‌ها است که گفته است «مردم ایران در بنای یک نظام دلخواه می‌توانند روی حمایت و دوستی امریکا حساب کنند».

در کنار این مجموعه‌ی «معلومات» و یا «حدسیات» که طبعاً در بخشی، از تعارفات مرسوم سیاسی هم خالی نیست، وظیفه‌ی ایرانیان، هوادار دمکراسی «واقعی» این است که فضای حساس کنونی را هر چه دقیق‌تر و واقع بینانه‌تر بکاوند تا برای پرسش‌های مقدر از این دست پاسخ‌های منطقی و جاندار بجویند.

شک نیست که با حضور عینی امریکا در سرزمین همسایه‌ی غربی ایران، جمهوری اسلامی، محاصره‌ای را که از چند سال قبل، از شمال و شرق و جنوب سرگرفته است، در حد کمال خواهد یافت و فشارهای حاصل از این حصر را بیش از پیش حس خواهد کرد. بنابراین، پرسش نخست این است که مواضع رژیم اسلامی در قبال چنین

حالتی، چه خواهد بود؟

آیا این فرض را می توان پیش کشید که متولیان رژیم درفش سفید تسلیم را بالا ببرند و به آنچه حریف طلب میکند، بشرط بقای خود گردن نهند؟

حریف تاکنون مطلوب خود را بارها اعلام کرده است:

۱- جمهوری اسلامی باید از بازی با اتم و دستیابی به سلاحهای کشتار جمعی دست بردارد.

۲- از تروریسم و تروریست پروری چشم پوشد.

۳- در صلح منطقه موش دوانی نکند و البته از چندی پیش، بشرط چهارمی از باب رعایت حقوق بشر نیز اصرار می ورزد. پرسش همان است که آیا در جمهوری اسلامی این «استعداد» هست که به سه شرط اول تن در دهد و در مقابل، حذف شرط چهارم را که مترادف معنای بقای اوست طلب کند؟

و سوال بعدی، بیدرنگ این است که آیا حریف نیز آمادگی دارد با اطمینان از تحقق سه شرط نخستین از شرط چهارم در گذرد و یا لاقلاً از ابرام و پافشاری دست بردارد؟

در جمع ما، ایرانیها هستند و عمدتاً از آن گروه که سخت بر برکات رسیدن «نوبت» به ایران حساب باز کرده اند، اینگونه جواب میدهند که جمهوری اسلامی بنای خود را بر محتوای آن سه شرط کلیدی بالا برده است و محال است بتواند یا بخواهد به خواست حریف تمکین کند.

بگمان من چنین برداشتی آفندرها پخته نیست. سابقه ها نشان میدهند که متولیان رژیم حتی در طیف موسوم به تمامت خواه هر گاه که پای موجودیت نظام پیش آمده بهر ذلتی تن در داده و در حد اعلاای بی حیائی به روی خود نیاورده و رجزها را دنبال کرده اند.

بیاد داریم که دقیقاً آن زمان که فریاد خمینی با شعارهای «پوزه ی شیطان را بخاک خواهیم مالید» و «امریکا غلطی نمی تواند بکند» از زمین و آسمان بگوش میرسید - آری درست در همان زمان، با آگاهی و جواز شخصی او و مباشرت رفسنجانی بود که گروه معروف به «هیأت حسن نیت ماک فارلین» در هتل آزادی مواد موافقت نامه های خود را مرور میکردند و بگفته کلنل اولیور نورث (یکی از اعضای اصلی آن هیأت) در اجلاس بازجویی کنگره: «اگر آن دیدار پنهانی فاش نشده بود هم اکنون ماهی از آن روز میگذشت که رفسنجانی در کنار بوش (معاون وقت رئیس جمهوری) و یا شولتز (وزیر خارجه) به گفتگو نشسته و مسائل فیما بین را حل کرده بودند.»

نزدیکتر بیائیم - در همین ماههای گذشته شایعاتی از این دست منتشر شد که رسولان رژیم و از جمله نمایندگان شخص خامنه ای - برغم رجزهائی که اینجا و آنجا بر ضد شیطان بزرگ سر داده است و میدهد - به سرپرستی دکتر ولایتی مشاور امور خارجی او، با فرستادگان شیطان گفتگو داشته اند و در خاطر داریم که وقتی این معاملات نیز لو رفت، شاهرودی برای آنکه کار به رسوائی بیش و بیشتر نکشد، اخطار کرد هر کس از این پس در این زمینه سخن بگوید و یا بنویسد، شدیداً در معرض تعقیب و مکافات خواهد بود.

سوای این موردها که فقط مصداق مشتئی از خروار است، در سمت دیگر علاوه بر گروههای نفتی و دلانان ریز و درشت ایرانی و غیر ایرانی آنها که کرکس وار چشم به منابع نفتی ایران دوخته اند - در سطح سیاستگذاران امریکائی نیز نشانه های بارزی از «نگاه تازه ی» برخی از آنها به جمهوری اسلامی، بچشم میخورد که نه فقط امکان تحقق آن سه شرط بنیادی را قوی میکند، بلکه شرط چهارم «رعایت حقوق بشر» را نیز می لرزاند.

شاهد این دعوی، سخنان اخیر ارمیتاز، معاون پر نفوذ وزارت خارجه ی امریکادر اجلاس توضیحی سنا است که گفته است «تفاوت ایران در محور شر با آن دو دیگر، آنست که در ایران روند دمکراسی روبه پیشرفت دارد - نقل بمعنا»

خوشبواران ما این سخن را چنین تعبیر میکنند که منظور او اشاره به خیزش های اعتراضی و از جمله جنبش دانشجویی و ناآرامی هائی است که در حال حاضر رو به صعود نهاده است و بالطبع کمکی را که آقای بوش بدان وعده کرده، شامل این حرکت ها است و نه موجودیت رژیم.

بتصور من، این گونه داورها بیش و پیش از آنکه برخوردار از یک محاسبه ی واقع بینانه باشند، بر نوعی خوشبینی افراطی و دلیخواهی تکیه دارند و با اینهمه بر فرض که واقعی و منطقی هم شناخته شوند، پرسش تازه ای بدین منوال پیش می آید که اگر یک نیروی گسترده و ملموس و قابل احتساب و اتکاء از آن دست که در افریقای جنوبی و شیلی و چندی دیگر از ملتهای امریکای لاتین و نیز در آسیا مانند فیلیپین و اندونزی و بیشتر، در اقمار شوروی نظیر جنبش سولیدارتی در لهستان شالوده گرفت، در درون و بیرون ایران پا نگیرد - کمک دهندگان «خیره خواه» کمک های خود را بدامن کدام مخاطب تحویل دهند؟

این چه انتظار عبثی است که بنا بر فرض «رسیدن نوبت به ایران» دیگران، رژیم هر چند فرومانده را که بهر حال عینیتی دارد و در همان حال درفش سفید را برافراشته و دست دهش را نیز پیش آورده است، زمین بگذارند و عاشقانه جانب «پراکندگانی» را بگیرند، که نه چپ آن حتی بهم سازی با خود رغبت دارند و نه راست آن سوی جوراجوری، آماده است از سر «تقصیر» انقلابیهای حتی توبه کرده، درگذرد.

نه این شجاعتی دارد تا بر کج رویهای خود اعتراف کندونه آن جسارتی که از لغزش های خود کلمه ای تحمل کند. در این میان، حکایت حال آنها جداست که تجربه ی «بهمن ماه» را پشت سر دارند ولی باز هم به ردای ملائی چسبیده اند که گویا قافله را بریده و با «سرشتی ویژه» میدان آمده است و شگرف اینکه هر اندازه او خود جار میزند که چه می خواهد و بکجا روی دارد، همچنان انتظارشان بسوی اوست که خیر! به زبان سرش گوش نباید داد از زبان نامرئی قلبش باید شنید، مسیحای نجات بخش هموست.

و اما آنها که به لطف و اعجاز از ما بهتران چشم دوخته اند، گویا نمیدانند و یا می دانند ولی به وسوسه ی «عادت» نمی خواهند به این واقعیت تسلیم شوند که در قلمرو «سیاست» حکایت عشق و دلداگی همان افسانه ی سیمرغ و کیمیا است.

ملتی که بخواهد بماند، در اول قدم باید از همت خود مایه بگذارد و گرنه تابنده ای حتی خداگونه قادر نیست سفره ای در پیشگاه او بگسترد و چرا بگسترد؟



وندیدا

دکتر گلشنی

پرسش چه میکنید کیم یا کجانیم
نامم خدائی و به نشان ناخدائیم
پاک و نجیب زاده ام و آریائیم
نه مرد سازشم و نه اهل جدائیم
سودای عقل دارم و در روشنائیم
«اول منم که منکر عدل خدائیم»

مشـتاق آمدن زره آشنائیم
آنجا دگر هویت ذاتم مشخص است
از پشته ی ردان و زرتشتت مهربان
ایرانییم به عشق وطن شهره و دلیر
دشمن نماد جهل بود رنگ تیرگی
این زاهدان به جنت و فردوس اگر رسند



«انگلستان» دشمن قسم خورده‌ی ملت ایران

شجاع الدین شفا

عقیده صریح و صادقانه من این است که چون هدف اساسی ما حفظ هندوستان است، ایران را کماکان، در ضعف و بربریت نگاه داریم و هیچ سیاستی را در خارج از این دو مورد این مملکت دنبال نکنیم

«Sir Gore Ouseley» رئیس امور هند در وزارت خارجه انگلستان، ۱۵ اکتبر ۱۸۴۴

بعد از این انقلاب، ایران تنها مقامی هم پایه‌ی افغانستان خواهد یافت و برای همیشه رؤیای تمدن بزرگ و پنجمین قدرت جهان شدن را از یاد خواهد برد.
رادپوی بی بی سی، ۱۷ آذر ۱۳۵۷

میان همه کشورهاییکه در سیصد سال اخیر، یعنی از زمان آغاز روابط ایران با کشورهای اروپایی در دوران صفویه با ایران رابطه سیاسی نزدیک داشته و کم و بیش نقشی در تاریخ قرون جدید ایران ایفاء کرده اند، انگلستان تنها دولتی است که هیچوقت سیاستی واقعی در جهت منافع ایران نداشته و هیچ زمان خیرخواه این کشور نبوده است، هر چند غالباً خیرخواه کشور دیگری نیز نبوده است.

در تاریخ روابط سیاسی ایران و سایر کشورها، دوره های مختلف خوب و بد و نشیب و فراز می توان یافت. روسیه که در تمام دوران تزاری دندان برای بلعیدن ایران تیز کرده بود، در دوران انقلاب ۱۹۱۷ از تمام امتیازات و منافع خود و همچنین از مطالبه‌ی وامهای خود صرفنظر کرد. فرانسه در زمان ناپلئون بناپارت همت به ایجاد ارتش منظم و مدرنی برای ایران گماشت و ژنرال سرشناسی بهمین منظور به ایران آمد. بعد از آن نیز در قرن نوزدهم و بیستم، این کشور عمدتاً سیاست دوستانه و صمیمانه ای را در مورد ایران دنبال کرد. آلمان و ایتالیا بخصوص در سالهای پیش از جنگ جهانی دوم دوستان نزدیک ایران بودند و کشورهای کوچکتری چون ممالک اسکاندیناوی، اطریش، هلند، بلژیک و سویس از طریق مستشاران و کارشناسان خود کمکهای مؤثری به سازمان دهی رشته های مختلف حیات اقتصادی، اداری و آموزشی ایران کردند. آمریکا بخصوص تا جنگ جهانی دوم عملاً همیشه سیاستی خیرخواهانه و دوستانه در مورد ایران داشت و کسانی چون «شوستر» و «میلیسپو» برای ایرانیان دوستانی صمیمی بشمار می رفتند.

ولی در تاریخ روابط انگلستان و ایران هیچ نمونه ای از حسن نیت در میان نبوده و این کشور همواره سعی نموده است از نابسامانیها و ضعف های سیاسی و اقتصادی ایران بهره گرفته و تا حد امکان کوشش کرده تا کشور ما را در ضعف، عقب ماندگی، ناامنی، فقر و جهل، خرافات و تفرقه های مذهبی و طبقاتی نگاهداشته و حتی یکبار نیز بر آن شد تا ایران را به منطقه نفوذ روس و انگلیس تقسیم نماید.

در همه ی این مدت تنها یکبار سیاست انگلستان، آنهم در اجرای یک سیاست کلی و جهانی، در جهت کمک به ایجاد یک دولت نیرومند مرکزی در ایران در نخستین سالهای حکومت رضاشاه گام برداشت، ولی با اولین کوشش های رضاشاه در پیروی از یک سیاست ناسیونالیستی که خواه ناخواه مستلزم اصطکاک با منافع انگلستان بود، این سیاست در جهت دشمنی با رضاشاه تغییر جهت داد و سرانجام نیز به سقوط و تبعید وی و مرگ او در دیار غربت انجامید.

سیاست انگلستان در مورد دومین شاه خاندان پهلوی نیز بهتر از این نبود، این سیاست در آغاز کار اصولاً خواستار استقرار محمد رضا شاه در تخت سلطنت نبود و اگر در روزهای بحرانی شهریور ۱۳۲۰، کاردانی و وطن پرستی سیاستمدارانی چون محمدعلی فروغی مشکل گشا نشده بود، آنچه در سال ۵۷ روی داد در همان هنگام اتفاق افتاده بود.

در دوران جنگ جهانی دوم، انگلستان دوباره طرح قدیمی خود را در تقسیم ایران به مناطق نفوذ انگلستان و شوروی از سر گرفت و سپس در نخستین سالهای جنگ به اجرای سیاست دیرینه خود یعنی «تفرقه انداز و حکومت کن» پرداخت و پس از ملی شدن صنعت نفت در دوران نخست وزیری دکتر محمد مصدق، این سیاست آشکارا صورتی خصمانه بخود گرفت.

انگلستان هیچوقت گناه ایرانیان را در تشکیل کنسرسیوم نفتی و تقلیل سهم انگلستان را از نفت ایران از ۱۰۰٪ به ۴۰٪، نبخشید و این خصومت هنگامیکه نفوذ سنتی بریتانیا در ایران جای خود را به نفوذ نواخته آمریکا داد، به اوج خود رسید. هنگامیکه با خروج انگلستان از «شرق عدن»، شاه سیاست پر کردن خلاء انگلستان را در مناطق نفوذ سنتی این کشور در خلیج فارس در پیش گرفت و اعلام کرد که اجازه نخواهد داد کشوری که از در خارج شده است دوباره از پنجره باز گردد، طراحان سیاست انگلیس دیگر نیازی به خشمگین شدن بیشتر نداشتند، زیرا مدتی بود که تصمیم نهایی خود را همراه با کارگردانان امپراطوری نفت در پایان دادن به بلند پروازی های شاه گرفته بودند.

کتابی که محمدرضا شاه پهلوی در سال ۱۳۴۰ بنام «رسالت برای وطن» نوشت نقش واقعی انگلستان را در ایران سالهای ۱۳۲۰ تا ۱۳۴۰ از دیدگاه کسی که خود مستقیماً در مقام شخص اول مملکت در کوران وقایع بوده است بخوبی روشن میکند. شاه ایران نقش سالهای بعد این دولت، یعنی دوران ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۷ را نیز در کتاب دیگرش بنام «پاسخ به تاریخ» و در مصاحبه بسیار مفصل او با یک نویسنده و روزنامه نگار هندی بنام R. Karanjia. ل. بوضوح بازگو نموده است. مجموع آنچه در این دو کتاب و در این مصاحبه آمده است، می تواند در یک جمله کوتاه خلاصه شود که:

«یک چیز مسلم است: انگلیسی ها ایرانی نیرومند نمی خواستند، حالا هم نمی خواهند و بعد از این نیز نخواهند خواست!» تقریباً ۸۰ سال پیش از این، در همان هنگامیکه انگلستان جنگ جهانی اول را پشت سر گذاشته بود و با اتکاء به

قولهای مؤکد زمان جنگ این کشور که «ما برای دفاع از آرمانهای آزادی و حقوق حقه بشری می‌جنگیم!» در کشور کوچک و آفت زده و عقب افتاده ای بنام «ایران» احزاب و روزنامه هایی بمنظور مطالبه حداقل همین حقوق حقه برای ملت ایران علم می شدند؛ روزنامه سرشناس و معتبر «دیلی هرالده» در لندن نوشت:

«وضع ایران با کمی تفاوت همان وضع مصر پیش از جنگ (جنگ جهانی اول) است و ما باید در آنجا دقیقاً آنطور که منافع ما را بهتر تأمین کند عمل کنیم. این یک امر عادی است که در مشرق زمین همیشه مسایلی پیش می آیند که قابل پیش بینی نیستند؛ بدین جهت در ایران نیز مانند مصر تا موقعی که فساد وجود دارد می توان خوب عمل کرد. ما ملت مصر را زمانی که خواست به اصلاحات اجتماعی، دمکراسی و ناسیونالیسم علاقه نشان دهد، به زمین کوبیدیم و تاب و توان ملی گرای را از آن گرفتیم. امروز نیز می بایستی برای پیشبرد برنامه هایمان در ایران همه آن نیروهایی را که با تجدد طلبی مخالفند مورد تأیید قرار دهیم.»

نظر «دیلی هرالده» عیناً با نظر فرمانده وقت نیروهای انگلستان در ایران مطابقت داشت؛ ژنرال «آیرن سایده» که از ۱۴ اکتبر تا ۲۷ فوریه سال ۱۹۲۱ فرماندهی نیروهای اشغال گر بریتانیا در ایران را برعهده داشت در خاطرات خود درباره آرزوهای دور و دراز نسل جوان ایران نوشت:

«بعضی از این فرنگ رفته ها تصور می کنند می شود ایران را مثل اروپا با دمکراسی اداره کرد. اینها نمی دانند که در کشورشان با ۹۹ درصد بیسواد، دمکراسی معنایی ندارد. آنها باید تلاش کنند که چهارچوب سنتی مواضع قدرت در جامعه ایرانی که چهار رکن آنرا روحانیون، ملاکین، تجار بزرگ و اشراف تشکیل می دهند، حفظ شود.» و اظهار نظر یک مقام بلند پایه بریتانیا در سی سال بعد از آن نشان داد که در همه ی این مدت هیچ تغییری در این ارزیابی روی نداده است، کما اینکه «ریچارد توکس» در مذاکره ای در سال ۱۹۵۱ به حسین علاء گفت:

«ایرانیها همه فاسدند و نمی توانند نه شرکتهای اداره کنند و نه حکومتشان را.» شاید بر اساس همین منطق بود که دوستان خیر اندیش بریتانیایی صلاح دیدند بجای اینها یک نفر نمی توانستند حکومتشان را اداره نمایند، اینکار را خودشان انجام دهند. در این باره تاکنون صدها سند از اسناد محرمانه وزارت امور خارجه انگلستان پس از طی دوران ممنوعیت قانونی در دسترس عمومی قرار گرفته و ده ها کتاب و صدها نوشته تحقیقی نیز در داخل و خارج ایران انتشار یافته است.

بیمورد نیست در اینجا متن سندی را که در خانه «سدن» نماینده شرکت نفت انگلیس و ایران در سال ۱۳۳۰ در تهران بدست آمده است، نقل شود. این سند که از جانب نخست وزیر وقت دکتر محمد مصدق در مجلس شورای ملی ایران خوانده شد، گواه بر این است که چگونه سفیران خیر اندیش!! دولت فحیمه زحمت تصمیم گیری را از دوش نخست وزیر ایران برداشته بودند:

«رئیس الوزرای عزیز:

از بابت تصدی پست وزارت امور خارجه بنظر می رسد اگر اعتلاء الملک باین مقام منصوب شود، ما فهیم الدوله را که صاحب منصب و وظیفه شناسی است از دست خواهیم داد و از دست رفتن او ضایعه ای خواهد بود. آیا بهتر نیست این پست فعلاً بلاشاغل بماند و فهیم الدوله تا تعیین وزیر به کفالت آن ارتقاء یابد؟ البته اگر محتشم السلطنه این پست را می پذیرفت این خود راه حل خوبی بود ... اگر حضرت اشرف صلاح بدانند که باو یکی از وزارت خانه ها را بسپارند، من مخالفتی ندارم.»

اندکی بعد دکتر مصدق در مصاحبه ای با گروهی از خبرنگاران آمریکایی با اشاره به یکی دیگر از اسنادی که در خانه «سدان» بدست آمده بود گفت:

«ما اکنون سندی در دست داریم که طی آن «مستر نورمان» سفیر وقت انگلیس در تهران به سردار منصور رییس الوزراء وقت نوشته است و در آن چهارصد هزار تومان رشوه ای که برای تصویب و اجرای قرارداد تحت الحمایه ای ایران در سال ۱۹۱۹ از طرف دولت انگلیس به وثوق الدوله و دو وزیر دیگر کابینه او داده شده بود، مطالبه شود.» متن این سند چنین است:

«رییس الوزرا عزیزم»

رونوشت نامه ای را که صارم الدوله به وزیر مختار قبلی بریتانیای کبیر راجع به چهارصد هزار تومان نوشته شده بود، همانطوریکه وعده داده بودم خدمتان فرستادم. نظر به مسایل مهم تری که فعلاً کشور را متشنج نموده است نمی توان انتظار داشت که این موضوع لااقل موقتاً در بوته فراموشی بماند. با وجود این احوال فعلاً بخود اجازه می دهم که خاطر اشرف را به این نکته معطوف سازم که مقتضی نیست فعلاً در باب هیچکدام اقدام علنی بمیان آید... اگر فعلاً این مسئله مسکوت بماند شاید ممکن باشد بوسیله سه نفری که در این باب ذینفع هستند راه حلی یافت. تلگرام من بی شک بدست وثوق الدوله خواهد رسید، نصرت الدوله هم بزودی به تهران خواهد آمد و دسترسی به صارم الدوله نیز آسان است.»

هنگام برگزاری کنفرانس صلح ورسای در سال بعد از پایان جنگ دوم جهانی، ایران خواستار آن شد که با توجه به سهم مؤثری که در کمک به پیروزی متفقین ایفا کرده و زیانهای که از بابت اشغال قسمتی از خاک خود توسط امپراطوری عثمانی متحمل شده است در این کنفرانس شرکت جوید، ولی انگلستان تمام نفوذ خود را بکار برد تا راه را بر حضور ایران در این کنفرانس ببندد و با استفاده از این فرصت قرارداد تحت الحمایگی را که با ایران امضاء کرده بود به مرحله اجرا درآورد.

اعمال نفوذ انگلستان، از کمک آمریکا به ایران در سر و سامان دادن به وضع اداری و اقتصادی فلاکت بارش که مورد تقاضای ایران بود نیز جلوگیری کرد و دولت آمریکا در این میان آشکارا جانب انگلستان را گرفت.

در کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، به دلایل سیاسی روشنی که قبلاً ذکر گردید، سیاست انگلستان انجام این کودتا را بمنظور روی کار آمدن یک دولت قوی در جوار اتحاد شوروی تسهیل کرد، ولی بعداً «سر ریدر بولارد» سفیر بریتانیای کبیر در ایران در زمان جنگ دوم جهانی با صداقت کامل یک جنتلمن!! انگلیسی مؤکداً نوشت:

«لازم به تذکر نیست که اصولاً انگلیسی ها هیچ مداخله ای در کودتای ۱۹۲۱ نداشتند و حتی وقوع این کودتا برای دولت انگلستان و سفارت این کشور در تهران مایه حیرت بود.»

با اینهمه، مدتی بعد آقای «ایدن» نخست وزیر همین بریتانیای کبیر بی آنکه قول مؤکد سفیر انگلیس در تهران را بخاطر داشته باشد اظهار کرد:

«رضاشاه راما آوردیم و خودمانیز باعث سقوط او شدیم، زیراسیاستی که او در پیش گرفته بود با منافع ماتمطبق نمی کرد.» سیاست انگلستان در توطئه برای نقض حاکمیت ایران و کوشش در تقسیم این کشور به دو منطقه نفوذ در شمال و جنوب و یا تجزیه آن به اجزاء مختلف، سیاستی است که لااقل از بیش از ۸۵ سال پیش یعنی از هنگام عقد قرارداد سال ۱۹۰۷ این کشور با روسیه تزاری ادامه داشته است. در این باره تاکنون بررسیهای فراوانی توسط

مورخان ایرانی و بین‌المللی صورت گرفته است، ولی مسلماً قسمتی از گویاترین آنها را می‌توان در دو کتاب «مأموریت برای وطنم» و «پاسخ به تاریخ» و مصاحبه‌های متعدد محمد رضاشاه پهلوی، بخصوص مصاحبه بسیار مفصل با «کارانجیا» روزنامه‌نگار هندی یافت، زیرا محمدرضا شاه شخصاً در بخشی از حوادث که در دوران سلطنت خود او گذشته، مستقیماً شریک و ناظر بوده است. شاه در مصاحبه با این خبرنگار هندی اظهار میدارد: «اندیشه تجزیه ایران به مناطق نفوذ، پس از جنگ جهانی دوم از سر گرفته شد. در سال ۱۹۴۵ وزیر امور خارجه بریتانیا و وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا در کنفرانس مسکو به روسها پیشنهاد کردند که آذربایجان، کردستان و خوزستان به ایالات خودمختار تبدیل شوند. استالین ابتداء این پیشنهاد را پذیرفت، ولی بعداً با نظر پیشنهادی آمریکا و انگلیس مخالفت کرد، زیرا بنا به عقیده مولوتف، شوروی با اندکی انتظار می‌توانست سراسر ایران را تحت نفوذ خود در آورد.»

در قسمتی دیگر از این مصاحبه شاه می‌گوید:

«انگلستان هیچ کاری برای واداشتن ارتش سرخ شوروی به تخلیه ایران و احترام به تعهداتی که پذیرفته بود نکرد. برعکس در کنفرانس سه جانبه مسکو در سال ۱۹۴۶، به اتفاق آمریکا طرح سری تقسیم ایران را تقدیم شوروی‌ها نمود. «بوین» وزیر امور خارجه انگلستان به «مولوتف» پیشنهاد کرده بود که دولت ایران زیر فشار قرار گیرد تا اختیارات شورا‌های ایالتی را افزایش دهد و هدف این بود که عملاً هر استان ایران در عین اینکه بخشی از کشور است، استانی خودمختار شود.

فکر «بوین» این بود که دو دسته ایالت خودمختار در شمال زیر سیطره شوروی و در جنوب تحت سلطه انگلستان تشکیل شود و تهران را هم در این میان بحال خود بگذارند. اگر این طرح اجرا نشد باین دلیل بود که استالین آنرا نپذیرفت، زیرا وی عقیده داشت که در آینده ای نه چندان دور، ایران بدست شوروی خواهد افتاد. آمریکاییها و انگلیس‌ها هر دو قصد داشتند امتیازاتی در شمال به شوروی‌ها بدهند تا مانع دست اندازی آنها به منطقه نفوذ خود در خطه نفت خیز جنوب گردند.»



ابن مقفع (عبدالله بن مقفع)

برگرداننده بسیاری از کتب عهد ساسانی به زبان عربی از جمله کلیله و دمنه است که حسودان که هیچگاه تعدادشان کم نمیشود بگوش خلیفه وقت رساندند که این آدم مرتد است و از زنداقه می‌باشد و او کتاب کلیله و دمنه را در برابر قرآن علم کرده است و در نتیجه او را به قتل رسانیدند و ولادتش در سال ۱۰۶ هجری قمری و قتلش به دست سفیان ابن معاویه در سن ۳۶ سالگی و دریفا.

استراتژی نوین سرمایه داری امریکا درباره خاورمیانه

۱- عراق پس از عربستان سعودی، دومین ذخیره ی نفتی جهان را دارد. سعودی ۳۵ میلیارد تن و عراق ۱۵ میلیارد تن

۲- در حال حاضر عراق یک میلیون بشکه نفت در برابر دریافت غذا و دوا صادر میکند و حال آنکه با سرمایه گذاری سی میلیارد، باید بین پنج تا شش میلیون بشکه صادر کند که قیمت هر بشکه را در بازار جهانی هشت دلار ارزان تر خواهد کرد و باید یادآور شد که جابجا شدن قیمت نفت در هر بشکه یک دلار، منجر به بیست و هشت میلیارد دلار میگردد

۳- جنگ علیه رژیم صدام و آمدن صدامی دیگر که مطیع تر باشد می بایست این سه هدف استراتژی را محقق سازد:

- اجازه ی فوری به سرمایه گذاریهای شرکت های بزرگ نفتی که استخراج پنج تا هفت میلیون بشکه را ممکن سازد و عربستان سعودی را در درجه ی دوم قرار دهد

- یک خط لوله ی نفت از راه اردن به اسرائیل برود

- حدود دو میلیون پناهنده فلسطینی را در مناطقی که کردها در آن اقلیت دارند، جا دهد تا مسئله ی جنگ برطرف گردد.

و این امر البته حتی برای رژیم تازه ی عراق اشکال ایجاد خواهد کرد و از نظر بازی های سیاسی هم بی سابقه است و عرف دیپلماسی، معمولاً آنرا نخواهد پذیرفت.

این سه مورد به اطلاع حکومت های عربی رسیده است و باید در انتظار بود و گفت: شب آبتن است تا چه زاید سحر.

از منابع عمده ی غرب

محمدعلی نجفی

حکایت کرده اند که . . .

پقراط حکیم از حمام برآمده بود و درخانه ای نشسته، بی ادبی در آمد و قفایی محکم بر وی زد، حکیم سکه ای به وی داد، گفتند: چرا چنین کردی؟ گفت همیشه خواهد کشت. روزی دیگر بد نفسی بدان هیأت نشسته بود، همین شخص بدین امید او را نیز قفائی زد و بد نفس تیغ برکشید و سرش بیفکند. «مجدد خوافی»

زبان تصویر

به انتخاب اسبج ماشمی زاده

